پوهنځی ادبیات

Adab. Kabul
Vol.10, No.5, Qaws-Jadi 1341
(November-December 1962)

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

ادب

د امتیاز خاوند : پوهنځی ادبیات

مسؤل مدیر : حبیب الرحمن ماله

شماره پنجم سال دهم ۱۳۴۱

هیأت تحریر
پوهاند ملك الشعراء بیتاب
پوهندوی س.ب. مجروح
پوهاند دکتور اعتمادی
پوهنوال دکتور علمی

درین شماره

مضمون	نویسنده	صفحه
مکتب اخلاقی سقراط	ښاغلی پنجشیری	۱
تیوری ادبیات	« نگهت	۱۳
زندگانی عایشه (رض)	« داکتر علمی	۳۱
یک نامه بزرگ تاریخی	انتخاب	٤٦
انتخاب	زرغوره نثرونه	٤٧
شاهنامه فردوسی	« بنووال	٥١
بربادی ادوارد برنارد	« هاله	٥٨

آدرس	اشتراك		
مدیریت مجله ادب	محصلان ومتعلمات	۱۲	افغانی
پوهنځی ادبیات	مشترکین مرکز	۱۵	«
کابل ، افغانستان	« ولایات	۱۸	«

قیمت این شماره ۳ - افغانی

ادب

نشریه دو ماهه

شمارهٔ پنجم سال دهم ۱۳۴۱

ترجمه از متن عربی (مشکله اخلاق وفلاسفه) اثر اندریه کرسون

مکتب اخلاقی سقراط

مترجم غلام صفدر پنجشیری

اغلب مورخین فلسفه را عقیده براین است که سقراط برای اولین بار، کاخ فلسفه اخلاقی را درجهان غرب پی افگند. با آنهم سخت دشوار است که بتوان نظر اخلاقی اورا بدقت معین ساخت چه اوآراءخود را ثبت نمی کرد وتعلیمات وی از مکالمه‌ها وتأثیرات شخصی آمیخته باافسانه ها، تشکیل شده است.

اگرچه‌سقراط درآن مکالمه ها که در آثار افلاطون مندرج است، نقش برجسته دارد ولیکن افلاطون اورا به حیث وسیله تعبیرازآراءوافکار خود بکار برده است.

اکزنوفون یادداشت هائی ازسقراط بیادگار گذاشته است که واقعاً، مجموعه‌ای ازمکالمه های جذاب بشمار می‌آیند اما با این وصف، نمیتوان اندازه صحت‌وسقم نقل کردن اورا اززبان سقراط میزان کرد.

پس چگونه می‌توان توسط این جور مآخذ به یقین رسید؟ آنکه میخواهد از خلال این اسناد باستانی به کنه نظر اخلاقی سقراط پی‌برد به مجسمه‌سازی می‌ماند که می‌خواهداز یکتوده اجزاء نا تمام ودرهم ، پیکری کامل بوجود آورد . او ممکن است قسمتی از پیکر مطلوب را از همان اجزاء ناقص بسازد واز طریقه ایکه بکاربرده است خوش باشدزیرا او هرجزء را به تنهائی زیبا وبه جای‌می‌بیند ولی همواره آسان نیست که با سایراجزاءهم آهنگ باشد .

رویهمرفته دشواری دیگری‌هم وجود دارد : چه میگویند مکاتب اخلاقی قدیم ، براصول ومبانی اخلاقی سقراط استوار بود و همه اخلاقیونی که در ادوار بعد ازسقراط پدیدشدندتا آوان ظهور عیسویت ، به شیوه سقراط رفتند . هرچند نسبت آنها به سقراط دور از صواب نیست ولی این هم نمیتواند نظر واقعی سقراط را با خلاق نشان دهد.

سقراط ، خواه صاحب یك آئین اخلاقی بود ویاخیر. ولی قدر مسلم آن است که درزیرشرائط کنونی ، توسط اجزاء ناقصی‌که در دسترس ما هست نمی‌توان جزیك قسمت چهرهء واقعی ، نظر اخلاقی سقراط راتجسم داد .

سقراط و وفلاسفه معاصراو :

بدوران سقراط دوگروه فلاسفه وجود داشتند:

۱ـ فلاسفه ماوراء الطبیعه : این گروهء متوجه‌دنیای‌خارجی بودندومیکوشیدند جهان رابحیث‌یك‌کل بررسی‌کرده وبدین نهج کائنات وپدیده های‌آنرا شرح وتفسیر نمایند ولی‌با این تفاوت که برخی‌سعی‌میکردند تا حرکت‌ستارگان، ساختمان زمین، تطور وتغییر اشیاء را تشریح کنندو برخی‌دیگردرآفریدگار، ثبات وابدیت اومی‌اندیشدند وعده‌ای عقیده داشتند که میتوان براساس بحث دراعداد، موجودات وظواهررا تعلیل نمودوحتی‌بنظرآنها همین گونه بحث بدرك وشرح هرچیز یاری‌میکرد وزمره‌ای براه آزمایش افتادند ویا ازبراهین منطقی‌استمداد جستند .بدین جهت‌روش های‌فلسفی‌متعدد را بمیان آوردند .

۲ـسوفسطائیان : اختلاف روش های فلسفی و تباین فکری آنها باعث شد که سوفسطائیان از خود بپرسند : منشأ نقص و نارسائی تفکر فلاسفه سلف چیست؟ به پاسخ این پرسش گفتند : وسیله تفکر پیشینیان ناقص بوده است . از آنرو درصدد تحقیق وسائل انتقال معلومات بذهن انسان برآمدند و سرانجام به نتیجه‌ای رسیدند که عصاره آن قضایای سه‌گانه و مشهور گورگیاس است «هیچ چیز موجود نیست . و اگر موجود باشد، شناختن آن ممکن نیست . و با لفرض اگر معرفتش میسر شود نمی توان آنرا بدیگران آموخت »

سقراط شیوه این و آنرا ترك گفت و بروایت اکزنوفون جاده اعتدال را در پیش گرفت . او عقیده خلل ناپذیر داشت باینکه فلاسفه ماوراءالطبیعه نه‌تنها سرگرم مباحث محال استند بلکه وقت خود را در کار بیهوده و پلید نیز تلف می کنند ، بدین علت از بحث در عالم خارجی به‌حیث کل ، چنانکه نزد یکعده زیاد معمول بود و هم چنان از جستجوی آنچه پیش سوفسطائیان ، بنام اصل جهان و علل اجتناب نا پذیر اجرام آسمانی موسوم بود ، دوری جست . ونه تنها خود از این گونه مباحث دست کشید بلکه برجنون و بی خردی فلاسفه ایکه در این گونه مسائل ، منهمك بودند ، اقامه برهان نیز میکرد . و از خود می پرسید : «آیا ورود آنها در این نوع مباحث معلول این است که علوم انسانی را باوج کمال رسانیده اند ؟ویا از حکمت میدانند که موضوع های نزدیك را نادیده انگاشته ، در نقاط دور دست عالم لاهوت تأمل کنند؟ »

اما سوفسطائیان حوصله دانش اندوزی را نداشتند ، از آنرو از علوم صرفنظر کردند . ونه تنها این بلکه مرتکب گناه نیز شدند : آیا بزعم آنها هدف دانش بشری این نیست که منظور خود را به فصاحت و بلاغت ، برسایرین باید تحمیل کرد ؟بی شك می توان چیزی بهتر از این عبث بمیان آورد .

باید اذعان داشت که معرفت عام و تام از توان بشر بیرون است ولیکن میتوان یکنوع دانش را سراغ گرفت که بدست آوردن آن امکان پذیر است

وآن عبارت است از شناختن مدرکات کلیه . اگر آنها را بدقت معین سازیم، زندگی مادر پرتو آنها برنگی دیگر جلوه خواهد کرد . « بروایت اکزنوفون ، سقراط آغاز نمود به بحث کردن در نیك وبد، پرمایگی وبی مایگی، عدالت وستم ، حکمت وجنون ، بلندهمتی ودون همتی ، دولت وسیاستمدار ، حکومت ورهنمائی آن . عصاره سخن اینکه مشخصاتی را بر منصه تحقیق گذاشت که انسان را نجیب ببار می آورد وفقدان آنها فرزند آدم را در ردیف بردگان منسلك می ساخت .

برعلاوه ، هرکس می تواند در اینگونه بحث ها سهم گیرد زیرا کلیه آدمی زادگان یك فکر طبیعی ومبهم راجع باین مدرکات کلیه دارند و اگر بدانند چگونه متوجه شوند ویکطریقه مناسب را بکار برند می توانند آنها را درك کنند . چه در هر روح ، حقیقت اخلاقی ، که از مستلزمات عقل سالم بشمار می رود، نهفته است ومی توان این امر را بمادری که در رحم او جنینی پیداشده تشبیه کرد، وآنچه در این زمینه مورد نیازمندی است پی بردن به چگونگی ولادت خواهد بود .

این بود هدف سقراط ازمناظره هایش : مناظره هائی که همواره بریك نسق جریان می یافت چه اوبامخاطبی گفت وشنود میکرد که بخیال خود چیزی میدانست مثلا بزعم خویش می دانست عدالت چیست ؟ سقراط نخست اورا از راه مناقشه مثال ها آهسته آهسته بطرف اقرار بنادانی اش می کشاند و بعد از طریق تحلیل امثله بتدریج او را بسوی یك تعریف معین وشك ناپذیر سوق میداد . وشیوه سقراط همین است اکنون باید دید که سقراط چه حقائق اخلاقی را کشف نمود ؟

ارزش معرفت نفس نزد سقراط

سقراط نخست مشاهده کرد که انسان نمی تواند یکزندگی شایسته مقام آدمیت راپیش بردمگر وقتی که دستور (خودرا بشناس) را که بر عبادتگاه دلف

نبشته است سرمشق خود قرار دهد . واقعا (آیا بنی آدم ازخود شناسی سود فراوان نمی بردارد وبزرگترین زیان ها در خویشتن نشناسی نهفته نیست ؟ هرکه خودرا شناخت سودخویش رامی‌شناسد وآنچه راکه نسبت باو ممکن‌است از ناممکنات تمیز میدهد) هرکه درهامون حیات دانسته قدم برداشت، از مواهب زندگی بقدرضرورت بهره برده شاهدخوشبختی‌را به آغوش‌می‌کشد. هرگاه ازآنچه نمیداند امتناع ورزد ، از لغزش وفریب مردم در امان ماند. معروض بدرد ورنج نمی‌شود . .. اما کسیکه سراپا غرق خود نشناسی است ، ملکات وقوای‌خویش رابحد افراط بکار می‌بردنمی‌تواند ارج حقیقی اشخاص واشیاء را بسنجد، اینگونه اشخاص اگرباری از خطا برکنارماندند ، فریب مردم را خورده، به خیرنمی رسند وزیربار بدبختی بسرمی برند .

نظر سقراط به خوشبختی

ابناء بشر به سابقه غریزه، جویای سعادت است وجزخوشبختی‌هدفی‌دیگر دراین جهان ندارد هرآئینه احیانا اتفاق می افتد که بعض مردم در سایه این همای بلند پرواز ایام می‌گذرانند ، این گروه ارباب بخت باشفقت‌استند ولی حکیم آن است که طائرسعادت را بذکاوت و اراده بدام افگند (آنگاه که مایحتاج زندگی خودرا بی زحمت طلب فراهم بینی، ترا صاحب‌طالع مشفق میدانم . اگر خوشبختی تومرهون عرق ریزی وجستجویت است، بنظر من رفتار نیکو همین است . وآنانکه روزگارخودرا بدین نهج ، قرین سعادت ساخته اند، بحق نیکو کاران محسوب می‌شوند) .

آیا انسان درپی سعادت می‌طپد؟ آری . ولی خود سعادت چیست ؟ زیبائی، نیرو، ثروت وبالاخره عظمت عین سعادت نیستند (چه‌بسیار اتفاق افتاده که حسن فراوان ، قربان هوس های گمراهان بی عرضه شده است وقوت بسا اوقات‌طوری بشر را مغرور می‌سازد که بی‌باکانه اقدام بکاری میکند که بمراتب ازقدرت اوبلند تراست، بدینصورت توانائی وی مایه

تیره روزی اش میگردد . دارائی زیاد هم بیشتر اوقات ثروتمند راتن پرور وعیاش بار می‌آورد که زیان آن فزونتر ازسودیکه مأمول اواست می‌شود هم چنان نام اشخاصی در تاریخ بشریت ثبت است که شهره آفاق بودند ولیکن همان آوازه واعتماد مردم کاخ هستی آنها را یکسره فروریخت .

بی‌شك خوشبختی انسان زاده مادیات نیست بلکه اثریك حالت نفسانی اخلاقی است که میتوان حسب آتی از آن تعبیر کرد : سعادت عبارت است از : توافق خواهش های آدمی وشرائط زندگی او . این است نظر سقراط به سعادت ویا لااقل نتیجه ای است که بفکر من ازگفت‌وشنود او با انتیفون ، که در فصل ششم یاد داشت های اکزنوفون ثبت شده است بدست می‌آید .

انتیفون ازگفتگوی سقراط برافروخته شد وگفت : من پیش از این خیال میکردم که فلاسفه مسعودترین مردم استند ولی اکنون بمن آشکار شد که حکمت ترا به فرسنگ ها ازسعادت بدور افگنده است . من یقین کامل دارم اگر برده ای بسان توتغذیه شود بی گمان ازنزد بادارخود گریز میکند . تو غذای فاخر نمی خوری ، شراب ناگوار می‌آشامی ، در گرما وسرما قبای خود را عوض نمی‌کنی ، پیراهن نمی پوشی وپا برهنه راه می روی . اگر هم نشینان تو ، زندگانی ترابسربرند ، یقین کن که تورا از بدبختی را به آنها تعلیم میدهی .

سقراط بجواب اونخست چنین میگوید : من به فقدان اشیاء نامرغوب احساس محرومیت نمی‌کنم . (آیا غذای من بنظر تو زبون می‌خورد ؟ آیا ازنگاه صحت وغذا بردن کمتر از غذای تو است ؟ آیا حاصل نمودن آن مشکل است؟ آیا کمیاب است ویا گرانبها ؟ تونمیدانی که گرسنگی بخوردی خود انگیزه است وآنکه التهاب تشنگی را به آب فرومی نشاند ، درنوشیدنی های گوارای دیگر که ازدسترس او دوراست فکرنمیکند . آیا هیچ مرا دیده ای که ازصولت سردی درگوشه خانه منزوی شده باشم ویا در آوان شدت

گرمی بادیگران برای سایه نزاع کنم ؟ آیا باری دیده‌ای که زخم پای مرا از رفتن هنگامیکه دلم خواسته ، باز داشته است ؟ اگر سقراط طالب لذاتی مانند لذائذ انتیفون نیست معلول این است که او در پی لذت پایدار و برتر است (آیامیتوانی لذتی برتر از آرزوی انسان برای یکزندگی شرافتمندو هم نشینی مردمان فاضل ، نشان‌دهی؟ این است همان آرزو که‌از سالیان‌در از دردل‌من لانه کرده‌است) اخیراً به جواب او میگوید : انتیفون‌در فهم حقیقت خوشبختی بخطار فته‌است : (بنظر تو سعادت به آسایش و ابهت یکی است ولی بعقیده من بی نیازی یکی از مشخصات خدا است وآنچه فرزند آدم را بمقام الوهیت نزدیک میکند این است که او نیازمندی های خود را به‌حد امکان تقلیل دهد چون موجودی کاملتر از خدانیست‌پس قربت‌باو نزدیکی بکمال است) .

بر علاوه این‌فکردر گفتگوی‌دیگراو ، که‌با او تیدم صورت گرفته‌بود ، نیز تجلی میکند : (بنظر تو تهید ستان کیستند و ثروتمندان کدام ؟ من کسانی را بینوا میدانم که‌از تهیه کردن‌ضروریات‌زندگی ، باثر قلت‌مال فرومیمانند و متمولین از نگاه من‌مردمی‌استند که‌دخل آنهافزونتر از وجه کفاف‌شان‌است. آیاندیده ای که برخی از مردم هرچندمال اندك دارند ولی با آنهم حوائج روزمره خود را روا کرده وچیزی هم‌برای‌روز مباداذخیره میکنندو بغضی باوجود ثروت‌فراوان‌ها هنوز محتاج بنظر می خورند ؟ این درست است . وتو واقعاً مرامتوجه این نکته ساختی) .

پس ثروت وسعادت‌جز توافق‌خواهش‌های‌بشروشرائط زندگی او چیزی نیست. هر قدر دامنه، خواهشات انسان‌تنگ ترشود و بهمان اندازه برآوردن آنها سهل ترمی گردد، من بر ضدا نتستین عقیده دارم که دارائی ونادارى وهم چنان‌خوشبختی‌وبدبختی . منوط باندوختن‌طلاونقره نبوده بلکه‌در دل‌های‌ما، در رفتار حکیمانه ما، دربرابرخواهشات و نیازمندی ها، نهفته است .

جای شک نیست که همین نکته ستون فقرات اخلاق سقراط را تشکیل

میداد . ماهیت نظر اخلاقی او هرچه باشد ولی مسلم این است که آنچه به سقراط منسوب است از گفتار پیشین ما استنباط می شود و یا موافق آن است .

اکنون دو جملهء دیگر نظریه سقراط را یاد میکنیم که در وهلهء اول مبهم وشگفت آور می نماید امادر پرتو آنچه قبلا گذشت معقول وموجه بنظر می خورد . سقراط گوید :

۱ــ انسان باختیار خود مرتکب شر نمی شود .

۲ــ فضیلت میوه دانش است .

در بالا بمشاهده پیوست که رفتار نیکو ، از نگاه سقراط ، عبارت است از (اینکه انسان نخست چگونگی خوشبختی را بدقت درك کند و بعد ، راهی را در پیش گیرد که بسعادت انجامد. وشر ، انحراف از همان راه است) اگر بیاری این سخن جمله (انسان باختیار خود مرتکب شر نمی شود) را تشریح کنیم معنی آن این خواهد بود که آدمی بخودی خود سعادت خویش را پامال نمیکند، باین صورت نه تنها غموض وشگفتی آن از بین می رود بلکه یک امر بدیهی نیز جلوه میکند و هم چنان بآسانی می توان پی برد که فضیلت چگونه میوه دانش است . زیرا آنکه از حقیقت خوشبختی و وسائل آن بی خبر است لاجرم از هدف مطلوب منحرف می شود ولیکن بهنگام شناختن سعادت وطرق آن لابد جویای خیر میگردد ، خیریکه بسایقه غریزه منظور او است و در راه وصول به آن از دل وجان کار میکند .

آیا این عین روایت اکزنوفون از زبان سقراط نیست ؟ کسیکه از بین اعمال ممکنه ، کاری را تمییز میدهد که به منفعت او انجام میگیرد ، البته بی تردد همان کار را اختیار میکند و چون مرتکب شر می شود بقدر گنهکاری خود نادان هم می باشد .

پس شگفت انگیز نیست که سقراط چندفضیلت را درمقام اول قرار دهد:

۱ـ نخستین فضائل پیش سقراط ، قناعت است که بسیار مورد ستایش

او واقع شده وخود آنرا سرمشق زندگی قرار داده بود ، وقناعت عبارت است از ضبط نفس ، بدانسان که عواطف وخواهشات آدمی را مهذب ساخته و نیازمندی اورا بحد اعلا تقلیل دهد .

سقراط در حیات مادی ومعنوی چنان روشی را برگزیده بود که هر انسانرا از خطر وآشفتگی خاطر حفظ میکرد و برای امر ارزندگی محتاج به پول فراوان نمی‌برد . وهر کس مانند وی به فضیلت قناعت آراسته می‌بود ، وسائل زندگی خود را بمال بسیار کم فراهم می‌ساخت . قناعت نزد سقراط مولود غلبه بر نفس سرکش نبود بلکه بنظر او از بزرگترین لذائذ بشمار می رفت . او در این باره میگوید چرا انسان از فرو نشاندن تشنگی ، رفع گرسنگی ، راحت بعد از خستگی ، خواب وبالاخره ارضاء غریزه جنسی لذت میبرد . این لذت زاده شدت محرومیت است . وقناعت است که مارا به لذائذ ناب می‌رساند ودر آوان فشار خواهش ها درس صبوری میدهد .

۲ـ سقراط همانطور که قناعت را بلند ترین فضائل میداند ، به سعی و کوشش هم تشویق می کند چه کار وسیله ای است برای تامین ضروریات زندگانی وشناختن آنچه درخور شناسائی است (به عقیده تو ، آیا تو اکل وبیکاری بدریافت دانستنی ها ، ونگهداری اندوخته های فرهنگی انسان ، تندرستی وپرورش جسم ، نیل به ثروت وحفاظت آن ، یاری میکند ؟ ، کار وزحمت کشی در این امور بی تأثیر است ؟) او همچنان پرورش بدنی را شایان ستایش میخواند زیرا صحت وتنومندی ، توازن ودلاوری از این سرچشمه آب میخورند . (یقین کن که تو در هر مبارزه وسایر ساحه های حیات ، از پرورش نیرو های خود ، نادم وپشیمان نمی شوی) وحتی سود تربیه بدنی در کارهائیکه خیلی کم زیر تأثیر جسم می‌روند ، قابل انکار نیست . مثلا اعمال ذهن که همه میدانند عدم پرورش قوای بدنی لغزش درانهارا بیشتر می‌سازد .)

۳ـ ا واز عدالت نیز سخن گفته است . از نظر وی قوانین بدو بخش عمده تقسیم می شوند :

۱ـ قوانین ثبت شده که برای برقرار ساختن امنیت وآبادی شهر ، بدست آدمیان بمیان آمده و در یکزمان معین و اقلیم خاص قابل تطبیق است.

ب ـ قوانین شفاهی که از اراده ارباب انواع بنعان کرده ودر هرزمان و هرجا عمومیت دارند . مانند قوانین مربوط به تقدیس ارباب انواع ، احترام پدران ، منع ازدواج پسران با مادران آنها و تحریم کامرانی جنسی پدران ومادران بادختران وپسران شان .

خردمندان ازقوانین الهی پیروی می کنند وهرکه از اطاعت آنها سرباززند بکیفرکردار خود میرسد زیرا جزای زناشوئی بانزدیکان محارم، وجود ذریه بیمار وسزای حق نشناسی ، فقدان دوستان است وباقتضای عدالت ارباب انواع ، خود مخالفت قانون ، متضمن مجازات است.

برعلاوه ، عقلا از قوانین وضعی نیز متابعت میکنند زیرا هرکس که برضدآنها قیام کند در حقیقت شهریرا که پرورشگاه اواست ویران میکند ورشته دوستی هموطنان خودرا می بردحال آنکه دوستی آنهارکن عمده امنیت وجمعیت خاطر محسوب می شود.

اگرچه این همه نمی تواند یک روش فلسفی مستحکم را بمیان آورد ولی با آنهم میتوان گفت که لا اقل از یک مغز فکر چشمه گرفته است.

مکالمه هائیکه قبلا بیان شد، واقعا افکاری بسی عالی درخود نهفته دارد وازآنجا است که بامطالعه یاد داشت های اکزنوفون بحیرت فرومی رویم چه درپهلوی این افکار بلند ، آراء مبتذل نیز بچشم می خورد . اگر روایت اکزنوفون راسراپا قابل اعتماد انگاریم ، معلوم می شود که سقراط برای نشان دادن ارزش بعضی فضایل مترسل بادله عامیانه نیزمی شد . بطور مثال ، فضیلت دوستی را یادآور می شویم :

(آیا دوست ارادتمند در مقام مقایسه باسایر دارائی انسان، رجحان نمی یابد؟ آیا او نسبت به یك اسپ و یادو مادیان سود مند تر نیست ؟ چشم و گوش اگرچه در زندگی اهمیت بسزا دارند با آنهم نمی توانند جانشین کمك های یکرفیق مخلص بشوند . اگر اتفاق افتد که چیزی ترا از انجام کاری سودمند مانع شود ویا نیروی دید وشنید تو بکلی مضمحل شود باز هم، دوست تو وظایف چشم و گوشت را اجرا میکند. تو بامید ثمر نهالی می نشانی و لیکن باپیباکی مشوب بگناه متوجه خود باغ که بمنزله دوستی است نمی شوی)

آیا عقل فکوری که چنین تعقل مبتذل دارد همان است که ماهیت خوشبختی را بدقت تحلیل کرده است؟ بیگمان اینگونه نظر در زمینه دوستی مایه حیرت میگردد و با افکار عالی که سابقاً بیان کردیم فرق فاحش دارد . خوب در هر صورت نباید حقیقت آتی را فراموش کرد :

شیوه اخلاقی سقراط صبغه دینی دارد زیرا او طرفدار اعتقاد بوجود و تقدیس ارباب انواع است . آری باید بوجود آنها عقیده داشت : آیا نمی بینیم که چشم برای دیدن ، دست برای داد وستد ، بال برای پریدن ، آب برای فرونشاندن تشنگی پیدا شده ؟ و همین غایات مارا متوجه وجودی می سازد که آنها راخلق کرده است . وباید توسط قربانی ها برحسب آداب و رسوم متداول تقدیس شود . اما ارزش آنها ذاتی نبوده بلکه در اخلاص قلب مضمر است . آراء سقراط در این مورد با گفته های پیتی کاهنة یکسان است . هنگامیکه مردم درخصوص قربانی و سائر شعائر مذهبی و یا آنچه نثار اسلاف خود می کردند، ازآن کاهنه مشوره می خواستند، بآنها میگفت : از عنعنه های وطن خود پیروی کنید و تنها بهمین وسیله می توانید ارادتمندی خویش را بارباب انواع مبرهن سازید . وسقراط نه تنها خود بروفق این قاعده رفتار میکرد بلکه سایرین را نیز به تعمیل آن تشویق می نمود) . . . اما شعور مذهبی او چندان عمیق نبود و از

ارباب انواع صرف طلب خیر می کرد چه آنها خود بر از و نیاز او آگاه بودند.

اگر چه آگهی ما از نظر اخلاقی سقراط خیلی کم است و مآخذ قدیمی که بدست ما افتاده است، بتمام معنی یکروش اخلاقی کامل را ارائه نمیکنند ولی با آنهم میتوان از لابلای آنها سه مبداء آتی را تشخیص داد.

۱ — غایهٔ انسان در زندگی صرف خوشبختی است.

۲ — فضائل، بصورت مستقیم ویا غیر مستقیم، وسائل خوشبختی است.

۳ — ایمان تمام کننده زندگی اخلاقی است نه مدار آن، چه باید حیات اخلاقی برشالوده دانش وحکمت شود وبنا کسی بدین نمط زندگی میکند که حقیقت سعادت و وسایل آنرا بداند.

اثر : رنه‌ویلیك، اوستن وارن

تیوری ادبیات*

مترجم: پوهنمل نگهت سعیدی

معرفی مختصر مؤلفان :

رنه ویلیك (*Rene wellek*) ازپدر و مادری چك به سال ۱۹۰۳ در ویانا دیده به جهان گشود. وی تحصیلاتش رادرپوهنتون پراگ به پایان رسانید ودرجه دا کتری (*Ph.D.*) را به سال ۱۹۲۶ از همین پوهنتون به دست آورد و یک سال پس به ایالتهای متحدامریکا رفت . او در پوهنتون‌های پرنستن، پراگ، لندن، و (اووا) تدریس کرده‌است وازسال ۱۹۴۶ به بعد در پوهنتون «ییل *Yale*» سرگرم تدریس بوده واکنون استاد عالیمقام «ادبیات مقایسی» است. آثارمهم اوعبارت است از : «امانویل کانت درانگلستان» (۱۹۳۱)، «عروج تاریخ ادبی انگلیس» (۱۹۴۱)، «تیوری ادبیات» (۱۹۴۹) به همراهی اوستن وارن، و «تاریخ سخن سنجی معاصر ۱۷۵۰-۱۹۵۰» (۱۹۵۵). درسالهای ۱۹۵۱ و ۱۹۵۶ حایز جایزه‌های «گوگنهایم» شده است.

---

* تیوری ادبیات (*Theavy of literatute*)، اثرپروفیسرداکتررنه‌ویلیك وپروفیسرداکتراوستن وارن موسسه انتشارات هرکورت، بریس وشرکا، نیویارك چاپ دوم، ۱۹۵۶ .

اوستن وارن (*Austin warren*) به سال ۱۸۹۹ درشهر (والستم) ایالت ماسچوستس به جهان آمد واز یونیورسیتی « وس لی ین » فارغ التحصیل شد.

درجه دا کتری (*Ph.D.*) رابه سال ۱۸۹۹ از یونیورسیتی پرنستن حاصل کرد.

وی عضو شعبه (دیپارتمنت)های انگلیسی در یونیو سیتی های « باستن » «اووا» ودر سال تعلیمی ۱۹۵۳ - ۱۹۵٤ استاد « یونیو رسیتی نیو یارك » بود. از ۱۹٤۸ تاکنون دریونیورسیتی مشیگن استادانگلیسی است. آثار او عبارت است از: « الکزاندرپاپ : منتقد وهومانست (۱۹۲۹)، « هنری جیمز » (۱۹۳٤)، « ریچارد کراشا » (۱۹۳۹)، « طغیان برای ترتیب وانتظام » (۱۹٤۷)، « تیوری ادبیات » (۱۹٤۹) به همراهی رنه ویلیك ، و « مقدسان نیوانگلیند » (۱۹۵٦). او به سال ۱۹۵۰ حایز جایزه « گوگنهایم » شده است

بخش نخست

تعریف‌ها و توضیح‌ها

فصل یکم

ادبیات و مطالعات ادبی

ما باید نخست میان ادبیات و مطالعات ادبی فرقی قایل شویم. این هر دو، دو نوع فعالیت ذهنی جداگانه است: یکی ابتکاری است، هنر است، و دیگری هر چند کاملاً علم نباشد، نوعی از دانش یا معرفت است. البته کوششهایی نیز برای نابود کردن و از میان برداشتن این فرق، صورت گرفته است. به حیث مثال، چنین استدلال شده است که تا کسی آثار ادبی نیافریند نمیتواند ادبیات را بفهمد، به‌عبارت دیگر شخص نمیتواند و نباید آثار الکزاندر پاپ یا درامه‌یی از عهد الیزابت ★ را مطالعه کند تا اینکه خودش به سرودن بیتها و اشعار پهلوانی دست نیازیده، و یا نمایشنامه‌یی را بشعر سفید (شعر بی قافیه) نسروده باشد (۱) ★ با آنکه وظیفهٔ مطالعه کننده بقدر آزمایش آفرینش ادبی برای وی سودمند است، معهذا این وظیفه کاملاً چیزی دیگر است. او باید آزمایش ادبی خویشرا با اصطلاحات خاص و روشن انتقال دهد، همچنانکه آنرا با طرحی رسا و بلیغ - که اگر در نظر است رنگ دانش و معرفت داشته باشد باید معقول و منطقی باشد - باید منطبق و همانند سازد. ممکن است این امر حقیقت داشته باشد که

★ عهد الیزابت ملکهٔ انگلستان (۱۵۵۸ - ۱۶۰۳ م) - مترجم

★ پاورقی های هر فصل در آخر آن فصل ذکر شده است.

موضوع مطالعهء اوغیر استدلالی و مربوط به‌عاطفه و احساس است، یا کم ازکم عناصری کاملاً غیر استدلالی و عاطفی را دربردارد، اماوظیفه و موقف او، به‌جزءوظیفه و موقف موءرخ نقاشی، عالم‌موسیقی وحتی جامعه شناس یا عالم اناتومی، چیز دیگری نیست.

آشکار است که بحث ارتباط میان ادبیات ومطالعات ادبی، مسایل دشواری را پیش آورده است وراههای حلی که پیشنهاد شده از هم اختلاف دارد. برخی از صاحبان تیوری، این موضوع را که‌مطالعات ادبی، دانش‌ومعرفت است‌بسادگی وآسانی رد می‌کنند و«آفرینش دوباره‌یی» را، بانتایجی که امروزدرنظر بسیاری‌ازمابیهوده‌جلوه‌میکند، مقتضی‌میدانند-طرز بیان‌والترپیتر در بارهء «مونالیزا» یا عبارت های مصنوع و متکلف جان سیموندز ویا آرترسیمونز. عموماً اینگونه«نقدابتکاری»بحیث‌استنساخ‌ورونوشتی‌بی‌لزوم یا، حداکثر، انتقال یك اثر هنری به‌دیگری، که غالباً در درجهء پایین تری قرار دارد، تصور شده است. تیوریست های‌دیگری‌ازین اختلاف و تباینی که‌ما دربین ادبیات ومطالعهء آن نشان داده‌ایم، نتایج شك آمیز بالنسبه متمایزی استخراج میکنند: آنان میگویند که ادبیات هرگز «قابل مطالعه» نیست. ما تنها ادبیات‌را می‌خوانیم، ستایش میکنیم وازآن حظ‌میبریم. بیشتر ازین آنچه میتوان کرد اینست که‌ماصرف‌همه‌انواع اطلاعات«درباب»ادبیات‌را جمع کنیم. واقعاً چنین شکاکیت‌خیلی‌بیش ازآنچه‌تصور شود، شیوع وعمومیت دارد. درواقع‌امر، این شکاکیت بشدت‌در«واقعیت های» محیطی ودر بی‌ارزش‌ونازل‌دانستن‌تمام کوششها یی که ازین واقعیت‌ها فراتر می‌رود تظاهر میکند. ستایش، ذوق وعاطفه به‌حیث‌فراری‌چاره‌ناپذیر، ودرعین حال رقت آمیز وتأسف‌آور، ازدشواری‌وخشونت تحقیق صحیح‌وبی‌عیب، ومربوط به ارضای‌خواهشهای‌پنهانی، تصور می‌شود. اما اینگونه تفرقه‌درمیان «تحقیق» و«ستایش» قطعاً قید وشرطی را برای مطالعهء راستین ادبیات، (مطالعهء ادبی ومطالعهء «باقاعده ومنظم» ادبیات‌یکجا)، ایجاد نمیکند.

مسأله این است که چگونه هنر و مخصوصاً هنر ادب، بصورت دقیق و با تعمق بررسی شود. آیا میتوان این کار را انجام داد؟ وچگونه می‌توان آنرا انجام داد؟ یك پاسخ چنین است که: این کار را میتوان به‌وسیلهٔ روشهایی که توسط علوم طبیعی منکشف و متکامل شده، صرف باانتقال و تطبیق آن روشها در مطالعهٔ ادبیات، انجام داد انواع متعدد اینگونه انتقال و تطبیق را میتوان سراغ کرد. یکی از آنها کوششی است برای دریافت مفکوره‌ها و ضوابطی نظیر و همسنگ تصورات کلی و عمومی علمی از قبیل آفاقیت، عمومیت و قطعیت، کوششی که به صورت کلی در راه گردآوردن واقعیت های بیطرفانه کمك میکند. دیگر کوششی است در پیروی از روشهای علم طبیعی در خلال مطالعهٔ منشأها و مبدأها و نخستینی‌هایی که خود علت اند، این «روش جستجوی آغاز ها و علل» در ساحهٔ عمل حدود هر نوع ارتباط و مناسبت را، تا آنجا که در زمینه های تاریخی امکان دارد، معین و روشن میسازد. روش علمی جستجوی علت و معلول یا قانون علیت، باتطبیق آن در اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بغرض تشریح و توضیح پدیده های ادبی استعمال میشود. کوشش دیگر عبارت از تعمیل و تطبیق روشهای مقداری است که در مورد برخی از علوم از قبیل احصائیه، نقشه ها و گرافها بکار میرود. و بالاخره کوششی است برای استفاده از مفکوره‌های بیولوژیك بغرض تعیین حدود تحول و تکامل تدریجی ادبیات (۲)

امروز به صورت عمومی اظهار میشود که این انتقال و تطبیق روشها، توقعات و چشمد اشتهایی را که در نخست از آن متصور بود برنیاورده است. گاهی روشهای علمی در ساحه‌یی کاملاً محدود سودمند افتاده، و یا باتکنیك و اصول فنی محدود، مانند استفاده از احصائیه در برخی از روشهای نقدمبنی بر موضوع و متن، بکار رفته است. اما پیشاهنگان تطبیق روشهای علمی در مطالعهٔ ادبیات یا به ناکامی معترف شده و سرانجام دچار شك و تردید گشته‌اند و یا به توهمات و فریبندگیهای پیروزی آیندهٔ روش علمی، دل‌خوش کرده‌اند.

بدینگونه آیور آرمستر انگ ریچارد ز، حل وگشایش همه مسایل وپیچیدگیهای ادبی را به پیرویهای آینده نورولوژی (مبحث اعصاب) حواله میکرد (۳).

اکنون باید به برخی از مسایلی که به‌اثراین‌تطبیق روش‌علم‌طبیعی در مطالعه ادبی، بمیان می‌آید برگردیم. این مسایل به آسانی نمیتواند ردشود، وبدون شك ساحه‌یی وسیع وجود دارد که این دومیتود ولوژی‌در آن‌تماس واتصال می‌یابد ویاتوسعه یافته ازان ساحه فراتر میرود. روشهای اساسی از قبیل تعلیل واستقراء، تحلیل وترکیب‌ومقایسه‌ءدر همه‌اقسام‌دانش‌سیستماتیك معمول‌است. اما آشکارا صورت حل دیگری پیش می‌آید: تحقیق ادبی دارای روشهای صحیح ومعتبر مختص به‌خود است که همیشه عین روشهای‌علوم طبیعی نیست بلکه برعکس، روشهای است ذهنی وفکری. تنهاوجودمفکوره‌یی‌خیلی دقیق وباریك در بارهٔ حقیقت، ممکن است انسانیات (*humanities*) را ازقلمرو دانش بیرون کند. مدتها پیش از انکشاف علمی عصرحاضر، فلسفه، تاریخ، حقوق، الهیات وحتی فیلا لوجی روشهای درست ومعتبر معرفت را بکار می‌بست. شاید موضوعات وتحقیقات این علوم به اثرپیروزیهای نظری‌وعملی علوم فزیکی معاصر، مبهم وتیره ساخته شده باشد، اما برخلاف، این علوم علومی حقیقی‌وپایدار است ویك وقتی، با بعض تغییرات وتعدیلات، میتواند به آسانی احیا وتجدید شود.

به سهولت باید دریافت که این اختلاف در بین روشها وهدفهای علوم وانسانیات وجود دارد.

تعریف‌وتصریح این اختلاف مسأله یی پیچیده ودرهم است. سالها پیش ویلهم دیلتی در ۱۸۸۳ در موضوع فرق وامتیاز میان روشهای علم طبیعی وروشهای تاریخ، باارائه اختلاف وتباین در بین‌تعبیروادراك، کارکرد(٤). وی میگفت که دانشمند، حادثه یی را نظر به علل واسباب آن مورد

توجه قرار میدهد، در حالی که موءرخ می‌کوشد تا غایت و معنای آن را دریابد این عملیه، فهم ودریافت ، اساساً انفرادی وحتی عندی‌وانفسی است. یك‌سال پس ترویلهم وینـدل باند موءرخ معروف فلسفه نیز این نظریه را که علوم تاریخی باید از روشهای علوم طبیعی پیروی کند، مورد حمله قرار داد(۵). هـدف علمای طبیعی بـر قـرار کردن قوانین کلی است در حالیکه موءرخان کوشش دارند تاحادثهء مجزا ومنفرد وباز نگشتنی را درك کنند . این نظریه توسط هانریش ریکرت تکمیل وتاحدی تعدیل شد ، وی حدود روشهای تعمیم کننده وتخصیص دهنده وهمچنان حدود علوم طبیعی وعلوم ثقافی را بـازنمود (٦). او میگفت که علوم ثقافی به ذاتیت وبه فردیت دلچسپی‌دارد. افراد تنها بامراجعه به برخی از ارزشها که محض نام دیگری برای فرهنگ *Culture* است بازشناخته میشوند . در فرانسه ،آ. د. گزنوپول علوم طبیعی را بامشخصهء احتوای «حوادث قابل تکرار» وتاریخ را باممیزهء احتوای «حوادث متوالی» از یکدیگر مشخص ساخت . در اتالیا ، بنیدیتوکروس تمام فلسفه اش را بر اساس روشی تاریخی ، که مجموعاً باروش علوم طبیعی فرق دارد ، بنا نهاد (۷) . بخشی جامع وکامل در باب این مسایل ، حل مسایل دیگری‌مانندتصنیف علوم ، فلسفه، تاریخ ، وتیوری‌دانش‌رادر بر میگیرد (۸). بـا اینهم ، مـوارد مشخص چندی نیز هست که شاید حد اقل به وجود مسأله‌یی خیلی واقعی وصحیح اشاره کند ، مسأله‌یی که هر محقق ادبیات ناگزیر است آن را در نظر گیرد. چرا شکسپیر مطالعه میکنیم ؟ اشکار است که ما اساساً به آنچه میان او وهمهء انسانها مشترك است علاقمندنیستیم، زیرا درین صورت‌میتوانیم‌انسان‌دیگری‌رامطالعه‌کنیم ،ونه‌به‌آنچه‌میان‌او وهمه‌انگلیسها مشترك است دلچسپی داریم ،ونه مشترکات‌او باهمه انسانهای دورهء رسانس، همه مردمان عهد الیزابت، همه‌شاعران، همه نمایشنامه نویسان ، یاحتی همه نمایشنامه نویسان‌عهد الیزابت ، به‌سببی که درآن‌حال‌میتوانیم«دیکر»یا «هی وود»

را مطالعه کنیم. ما میخواهیم آنچه را منحصراً به شکسپیر اختصاص دارد، آنچه شکسپیر را شکسپیر ساخته است، دریابیم. و این آشکارا مسأله‌یی است مربوط به فردیت و ارزش. حتی در مطالعهٔ دوره یا جنبشی و یا یك ادبیات مختص ملی، محقق ادبی به حیث فردیتی، دارای وجوه و صفات و کیفیت های مشخصی که آنرا از دوره، جنبش و ادبیاتی مشابه بدان جدا میکند، به آن علاقه نشان میدهد.

مسألهٔ فردیت با دلیل دیگری نیز میتواند تقویت و پشتیبانی شود: کوششهایی که برای دریافتن قوانین کلی در ادبیات، صورت گرفته همیشه به ناکامی پایان یافته است. قانون نام‌نهاد لویی کازمین دربارهٔ ادبیات انگلیس «تموج و نوسان جنبش شعور ملی انگلیس» در میان دو قطب احساسات و عقل (که بدنبال آن اظهارات بیشتری، مبنی بر اینکه هرقدر به دورهٔ حاضر نزدیکتر شویم این نوسانها سریعتر میشود، به میان می‌آید)، یا بی اهمیت و مبتذل است و یا غلط و نادرست. این قانون به هنگام تطبیق آن در عهد ویکتوریا بکلی درهم می‌شکند (۹). اغلب این «قوانین»، محض به شکل یکسانی های روحیاتی نظیر عمل و عکس العمل، یا تحمیل و طغیان، درمی‌آید که اگر حتی از شك و تردید برکنار هم باشد نمیتواند چیزی واقعاً بامعنی و مهم راجع به جریان های ادبیات در دسترس ما بگذارد.

در حالیکه شاید فزیك بزرگترین پیروزی خود را در کدام تیوری عمومی که به شکل یك فارمول برق و حرارت، جاذبه و نور درمی‌آید مشاهده کند، هیچ قانونی عمومی سراغ نمیتواند شد که مرام و مقصود مطالعات ادبی را به اتمام رساند: هرقدر این قانون عمومی تر و مجرد تر باشد به‌همان پیمانه پوچ و میان تهی جلوه خواهد کرد، هراندازه که هدف یك اثر هنری متراکم و و متحجر باشد به‌همان پیمانه از ساحهٔ ادراك مافرار میکند.

---

* عهد ویکتوریا ملکهٔ انگلستان (۱۸۳۷-۱۹۰۱ میلادی) - مترجم

بدین صورت برای این‌مسأله دو راه حل‌نهایی وجود دارد. یکی از آن، که توسط نفوذ علوم‌طبیعی مرسوم شده است، روش علمی‌رتاریخی را همانند ویکسان میگرداند وبنابرآن، یامحضاً به جمع‌آوری حقایق ویابه برقراری «قوانین» تاریخی کاملاً تعمیم شده منتهی میشود. دومی که تحقیق‌ادبی‌را علم نمیداند، ممیزهٔ شخصی «فهم وادراك ادبی» و «فردیت» وحتی «منحصر به فرد بودن» هراثرادبی‌را تأیید میکند. اما این صورت حل‌ضد علمی، زیانها وخطرهایی‌آشکارادرپی‌دارد. شاید «ادراك مکاشفه‌یی» فردی به «ستایش وتحسین» احساساتی محض وبه عندیت کامل‌منتج شود تأکید بر«فردیت» و حتی«منحصربه فرد بودن» هراثرهنری- هرچند به صفت عکس العملی در برابرتعمیم های بسی‌آسان، پسندیده وگوارا است- این نکته را که هیچ اثری هنری‌نمیتواندتماماً «منحصربه فرد» باشد از نظر دور میدارد، که‌در این صورت، آن اثربه کلی غیرقابل درك وفهم می‌گردد. البته راست‌است که تنهایك «هملت»، یاحتی‌یك «درختان» اثرجایس کیلمر، وجوددارد وبس. لیکن حتی‌توده یی اززباله یا مواد زیاد مانده، نیز منحصربه فرد است به این مفهوم که مقدارمعین، وضع‌وموقع‌وترکیبات کیمیایی آنرا به همان تناسب دوباره فراهم وایجاد نمیتواند کرد. گذشته ازین، همه کلمه ها درهراثر ادبی، ازنظرماهیت اصلی، کلمه های«عمومی» است نه مختص ومعین.

نزاع میان «عمومی»و«خصوصی» درادبیات‌از زمانی‌جریان دارد که ارسطراعلام کرد شعرنسبت‌به تاریخ‌عمومی‌تروکلی‌تر، وبنابراین بیشتر فلسفی‌است وتاریخ تنها به خصوصیتها علاقه میگیرد، وازوقتیکه داکترجانسن اظهارداشت‌شاعر نباید «رگهای گل‌لاله رابشمارد.» رومانتیك هاواغلب‌منتقدان معاصرهیچگاه ازتأکید ومهم نشان دادن اختصاصی‌بودن شعر، «نسج وبافت» آن و« ذاتیت وقطعیت» آن، احساس خستگی نکرده اند (۱۰). ولی‌باید درنظر داشت‌که هراثرادبی، هم‌عمومی‌وهم‌مختص‌است، یابه‌عبارت‌بهتر، هم فردی وهم‌عمومی

است. فردیت رامیتوان ازروی منحصر به فردبودن واختصاصی بودن تام، تشخیص داد (۱۱) . هراثر ادبی مانند هرموجود بشری ، مشخصات فردی مختص به خودرا دارا است ، اما بادیگر آثار هنری نیز مشترکات و مشابهت هایی دارد ، درست همانگونه که هر فرد بشر صفات و ممیزات مشترکی باجامعهء انسانی یابشریت ، باهمه اعضای جنس (زن یامرد) ، ملت ، طبقه ، شغل خویش، مانند اینها دارد . بنابرآن ، مامیتوانیم آثار هنری را که پیوستگی و اتصالی به هم دارند بدینگونه تعمیم دهیم : نمایشنامهء عهد الیزابت ، همهء نمایشنامه ها ، همهء ادبیات ، همهء هنرها . نقد ادبی وتاریخ ادبی هردودرپی آن است که فردیت یك اثر ، یك نویسنده ، یك دورهء ادبی یایك ادبیات ملی رامشخص سازد . لیکن این تمییز و تشخیص ، تنها توسط اصطلاحهای عمومی وکلی ، وبه اساس یك تیوری ادبی ، میتواندانجام گیرد. امروز تیوری ادبی ، «اورگانون» روشها ، ضرورت واحتیاج بزرگ تحقیق ادبی است .

البته این مفکوره ، اهمیت فهمیدن عاطفی ورقت آمیز وحظ وتمتع راکه لازمهء قبلی دانش ومعرفت ماوبدین جهت طرزتلقی مابه ادبیات است ، کمتر وکوچکتر نمیسازد . ولی اینها صرف لازمه های قبلی است. اظهاراین نکته که مطالعات ادبی تنها به فن خواندن وقرائت کمك میکند ، قضاوت نادرستی است که مفکورهء دانش ومعرفت متشکل ومنظم را باطل جلوه میدهد ، ولو هرقدراین فن قرائت برای مطالعه کنندهء ادبیات حتمی وضروری هم باشد . هرچند «قرائت» آنقدر به مفهوم وسیع استعمال شود که حساسیت ذوقی وشناسایی وآگاهی انتقادیی را نیز دربرگیرد ، بازهم فن قرائت مفکوره وتصوری است برای آموختن کاملاً شخصی و فردی. قرائت به این مفهوم ، خیلی گوارا ومطلوب است وبحیث تهدابی برای گسترش ثقافت وفرهنگ ادبی نیز کمك ومساعدت میکند . اماخواندن وقرائت نمیتواند جانشین « تحقیق ادبی » که بحیث عنعنوی فوق شخصی وماورای فردی پنداشته میشود ، گردد .

سید سلیمان ندوی　　ترجمه و تلخیص دا کتر عملی

زندگانی حضرت عایشه رضی‌الله‌عنها

(۸)

بیاد باید داشت که فضیلت و برتری در کثرت روایت نسیت بلکه مسأله تعمق و تحقق در متون حدیث درخور اهمیت است. اکثر اشخاص قلیل الروایه از جمله فقهای صحابه شمار میروند ولی اشخاصیکه در روایت هرنوع سخن غور وخوض نکرده اند دچار اشتباه شده وسخن آنان چندان اعتباری ندارد.

میان مکثرین روایت حدیث حضرت عایشه وعبداله بن عباس یگانه کسانی اند که علاوه برکثرت روایت تفقه وقوت استنباط واجتهاد فکری دارند، ودیگران محض بنام مکثرین روایت حدیث مشهور گردیده اند.

احادیث حضرت عایشه علاوه برکثرت روایت، تفقه وقوت استنباط حائز یك اهمت دیگر هم بود بدین معنی که احکام وواقعاتی را که بیان میکند عموماً علل و اسباب آنرا توضیح می نماید. امام بخاری روایات حضرت عبداله بن عمر، ابوسعید خدری، وحضرت عایشه رادرمورد غسل روز جمعه نقل میکند. از خلال مطالعه آن عمق نظر واستدلال هرکدام بخوبی نمایان میگردد وبرتری حضرت عایشه درآن میان بصورت واضح آفتابی میشود.

(۱) حضرت عبداله بن عمر میگوید:

از حضرت محمد (صلعم) شنیدم که میفرمود: هرکس به جمعه باید غسل کند.

(۲) حضرت ابوسعید خدری میگوید: آنحضرت (صلعم) میفرماید که غسل روز جمعه برهر بالغ فرض است.

مسأله بالا را حضرت عایشه چنین توضیح می دهد:

مردم ازخانه های خود و دهکده های خارج مدینه میآمدند وبوی گردو غبار وعرق میدادند، یك کرت کسی از آن میان حضور آنحضرت (صلعم) شد و در کنار من قرار گرفت. حضرت محمد فرمود که اگر تو امروز غسل میکردی بهتر میبود.

سالی حضرت محمد (صلعم) فرمود: گوشت قربانی باید در ظرف سه روز خورده شود. ولی حضرت عبداله بن عمر وابو سعید خدری ودیگران آنرا حکم دائمی تصور میکردند. چنانچه عده ای هم بر آن عمل کردند. ولی حضرت عایشه آنرا مستحب میداند واظهار می کند:

گوشت قربانی رانمك پاشیده نگاه میکردیم. در مدینه آنرا مردم بآنحضرت (صلعم) تقدیم میکردند. ولی حضرت محمد فرمود که باید پس از سه روز خورده نشود ولی حکم قطعی نبود بلکه آرزوی حضرت محمد این بود که بایدمردم اندك آنرا بدیگران بدهند.

دریك روایت دیگر ام المومنین علت آنرا چنین توضیح نمود:

چون در آن ایام قربانی کننده محدود بود لهذا حضرت محمد (صلعم) توصیه کرد که کسانیکه قربانی نمیتوانند باید گوشت قربانی را بآنان خوراند.

علت دیگریکه درروایات حضرت عایشه کمتر سهو واشتباه دیده میشود اینست که مسایل راخودش از آنحضرت (صلعم) می شنیدو اگر نمی فهمیددوبار آنرا می پرسید. بدینترتیب باثر تکرار پرسش از لغزش وخطا برکنار می ماند. در حالیکه برای سائر راویان حدیث چنین فرصت کمتر میسر میگردید. اکثر روایات ام المومنین بنابر مصلحت وعلتی از روایت سائر محدثین فرق دارد.

روایاتی را که بلاواسطه از آنحضرت (صلعم) شنیده نمی توانست وآنرا از دیگران می شنید در صحت آن احتیاطها میکرد وپس از تحقیق وملاحظه بسیار آنرا قبول می نمود. در پذیرفتن روایات توسط دیگران، میکوشیدتا راوی اول آنرا دریابد وگاهی مردم رابه راوی اول آن مراجعت میداد.

باساس یك روایت حضرت محمد (صلعم) وقتیکه پس از عصر بخانه میآمدند،

سنت ادامیکردند. وباساس حکم قطعی بعدازنماز عصر نمازی وجود ندارد. بنابراین عده ای از حضرت عایشه نسبت باین مسأله سوء ال کردند او گفت نزد حضرت ام سلمه بروید زیرا این حدیث از او روایت گردیده است. هم چنان شخصی مسأله مسح برموزه را از حضرت عایشه پرسان کرد او گفت در ین مسأله نزدحضرت علی شوید زیراحضرت علی در مسافرتها باحضرت محمد یکجا بسرمیبرد.

بدینترتیب حضرت ام المؤمنین نه تنهاروایات خودرا از مسامحات دور نگاه میداشت بلکه تا حدود امکان اغلاط ولغزشهای دیگران را نیز اصلاح می نمود. باصطلاح محدثین این عمل اورا ادراك میگویندکه موضوع ملاحظه اکثر محدثین قرار گرفته وآخرین رساله درین مورد از طرف جلال الدین سیوطی نوشته شده است.

اینك دراینجا چند استدراك حضرت عایشه راکه وجوه ذیل مبینی است بصورت مختصرارائه می کنیم:

روایتی که مخالف قران باشد حجت شده نمیتواند وبراساس همین اصول حضرت عایشه روایات متعدد را نمی‌پذیرد بلکه کوشیده است تاحقیقت آنرا ازروی علم وخبرت خودواضح نماید. مثلاً درموردگریه‌ای که درعقب مرده بعمل میآید حضرت عبداله بن عمر، عبد اله بن عباس وعده ای ازیاران حضرت محمد(صلعم) از قول آنحضرت اظهار کرده‌اند: باثر گریه اهل میت، میت عذاب میشود. حضرت عایشه‌از قبول حدیث بالا انکار نمودوگفت آنحضرت (صلعم) هرگز چنین نفرموده اندبلکه حقیقت مسأله اینست که روزی حضرت محمد(صلعم) برجنازه یهودی تصادف نمود، متعلقین وی ناله‌وفریادمی زدند آنحضرت(صلعم) فرمود« اینان میگریندوبرآن عذاب میرود، مفهوم حضرت عایشه‌را امام بخاری چنین تصریح میکند: گریستن سبب عذاب نیست بلکه هرکدام واقعه علیحده است بدین معنی که نوحه گران به مرگ اومیگریند ومرده باعمال گذشته‌خود گرفتاراست زیرا گریه فعل کسی دیگراست که عذاب آنرا خود گریه کننده

متحمل میشود و ملیت در آن هیچ دخالتی ندارد . زیرا هر که مسئول افعال خود هست. از این خاطر حضرت عایشه برای تثبیت گفتار خود این آیه را دلیل میآورد « هیچ کسی بار گناه دیگری را نمی بردارد » . (۱) و حضرت عبد الله بن عمر باین استدلال حضرت عایشه اظهار قناعت کرد و امام شافعی، امام محمد و امام ابو حنیفه در این مسأله از ام المؤمنین پیروی مینمایند .

در بعض مسایلی که یاران پیامبر اسلام اختلاف نظر دارند اختلاف آنان مبنی بر مراتب اختلاف فهم است. و چون حضرت عایشه از این عطیهء الهی برخوردار بود بنا بران درین مورد در علم حدیث بسیار تر برخوردار گردیده بود مثلاً:

ابو هریره روایت میکند که زنی گربه‌ای را گرفتار و آنرا نان و آب نمیداد و بالاخره گربه باثر گرسنگی مرد و بجهت آن زن مذکور مورد عذاب قرار گرفت. روزی ابو هریره بدیدن حضرت عایشه شد از وی پرسید تو بودی که در برابر مرگ یك گربه عذاب را برای زن روایت میکردی؟ ابو هریره گفت از آنحضرت شنیده‌ام که مقام یك مومن بلندتر از گربه است تا بخاطر او مومن مورد عذاب قرار بگیرد. و دیگر اینکه علاوه براین گناه، زن مذکور کافر هم بود . حضرت عایشه گفت: ای ابو هریره وقتیکه از آنحضرت روایتی را نقل میکنی خوب ملتفت شو که چه میگویی !

چون حضرت عایشه از همسران محبوب آنحضرت (صلعم) بود لهذا از حضور آنحضرت (صلعم) استفاده های بسیار معنوی کرده است. و مسایل متعدد شرعی و تفقه را از همسر محترم خود یاد گرفته والحق این امر برای دیگران ناممکن بود . حضرت عایشه بسیاری از روایات دیگران را مسترد کرده که حتی تا امروز در مسایل مذکور گفتار عایشه بحیث سند تلقی میگردد مثلاً :

ابو هریره روایت میکند که اگر از جلو نماز مرد، کدام زن یا مرکب و یا سگ بگذرد نماز ساقط میشود . چون حضرت عایشه این سخن ابو هریره را شنید سخت برنجید و گفت : ای ابو هریره تو موقعیت ما زنان را با حیوانات مساوی

می سازی. من در برابر آنحضرت (صلعم) پای دراز میخوابیدم و آنحضرت (صلعم) نماز میگذارد و مانع این عمل من نمی شد.

روزی ابو هریره موعظه میکرد و میگفت که اگر کسی را در صبح روز رمضان ضرورت بغسل بیافتاد باید آنروز، روزه نگیرد. مردم صحت این مسأله را از حضرت ام سلمه وحضرت عایشه بخواستند. آنان اظهار کردند: کردار حضرت پیامبر اسلام مخالف گفته ابو هریره است.

حضرت عایشه با قوت حافظه خود، در حفظ گفته های حضرت محمد (صلعم) نسبت بسائر یاران حضرت محمد (صلعم) برتری داشت و حضرت ام المومنین انتقاداتیکه بر معاصرین خود بعمل آورد مراتب قوت حافظه او را بخوبی نمایان میگرداند. چون سعد بن وقاص وفات کرد حضرت خواست تا میت را به مسجد بیاورند واو هم در نماز جنازه شرکت کند ولی مردم بر این اقدام او اعتراض کردند. حضرت عایشه گفت مردم چسان فراموش کارند، بخاطر ندارید که حضرت محمد (صلعم) جنازه سهیل بن بیضار را به مسجد بیاورد و نماز جنازه آن بخواند.

حدیث حضرت عایشه در خلال قرن اول هجری تدوین گردید.

فقه وقیاس:

قرآن کریم واحادیث درحقیقت بمنزله دلائل است وفقه نتایج دلائل مذکور محسوب میشود. درخلال واقعاتیکه درمتن این بحث میاید مقام ارجمند عایشه درفقه نمایان خواهد گردید و ضمناً بنیاد فقه و قیاس برمارو شن خواهد گشت.

درطول دوره نبوت، حضرت محمد مرجع ومرکز علم وفتوی بشمار میرفتند. پس ازآن که خلفای راشدین جانشین حضرت محمد (صلعم) شدند. هنگامیکه دوخلیفه اول بکدام مسأله مشکل رو برو میگردیدند اصحاب را جمع میکردند وازآنان مشوره میخواستند اگر آنان حدیث مخصوصی رادرآن مورد بخاطر میداشتند ارائه میکردند ورنه دراحکام منصوص قیاس بعمل آورده فیصله نهایی درآن مورد اتخاذ میکردند. در عصر خلیفه سوم مردم

درشهرهای مختلف اسلامی چون کوفه، بصره، دمشق وغیره پراگنده شدند بدینترتیب فقهای اسلامی ازیك مرکز به نقاط مختلف قلمرو اسلامی مسکون گردیدند وساحهء علوم ومعارف اسلامی پهن گردید.

پس از اکابر اصحاب عبد الله بن عمر، عبدالله بن عباس، ابو هریره وحضرت عایشه از فقها وفتوی دهندگان بزرگ مدینه بشمار میرفتند ودرمورد احکام غیر منصوص هرکدام آنها دارای مکتب جداگانه بودند. وازیك روش مخصوص پیروی میکردند. مثلاً روش عبد الله بن عمر وابو هریره چنین بود که اگر در قرآن کریم وحدیث جواب مسایل را نمی یافتند، خاموشی اختیار میکردند وحضرت عبدالله بن عباس هنگامیکه بمسایل جدید روبرو میگردید آنرا بر اساس مسایل فیصله شده گذشته قیاس وجواب آنرا مطابق عقل وفهم خود تهیه میدید ـ اما اصول استنباط حضرت عایشه چنین بود که نخست راجع بآن موضوع بقرآن کریم مراجعت میکردو در صورتیکه جواب آنرا نمی یافت آنگاه بحدیث متوجه میگردید. بعداً بقیاس عقلی مبادرت می ورزید. اینك در امثله ذیل این ادعا بخوبی واضح میگردد:

شخصی از حضرت عایشه پرسید که عجمیان در ایام تعطیل خود حیوانی را که ذبح مینمایند خوردن آن جائز است؟ حضرت عایشه بپاسخ گفت: مخصوصاً همان روزیکه حیوان را ذبح می نمایند جائز نیست. وغالباً برای استنباط حکم بالا ازین آیت استفاده کرده است:

«حیوانیکه باسم غیر خداوند ذبح گردد گوشت آن برشما حرام است(۱)»

حضرت ام المومنین نسبت بحرمت سیغه (یعنی نکاح برای مدت معین که در اوائل اسلامی رواج داشت) آیت ذیل را بحیث سند خود ذکر کرد: وکسانیکه فرج های خود را حفاظت می نمایند وباز نان وکنیزان خود بر آن کس ملامت نیست(۲)

(۱) سوره بقره آیه ۲۱
(۲) سوره مومنون آیه ۱۶ قدافلح

اینك استنباط حضرت عایشه را راجع بمسایل مختلف فقه درمتون حدیث مورد مطالعه قرار میدهیم :

اگر مرد اختیار گرفتن طلاق را بزن خود داده باشد وزن آن اختیار را مسترد کندوشوهرخودرا کماکان قبول نماید آیازن مذکورطلاق گردیده است؟ حضرت علی وزبیربرآنند که یك طلاق واقع گردید ولی حضرت عایشه نظریه دارد که هیچ طلاق واقع نشده است وبرای صحت گفتهء خود واقعه ایلاء را ارائه نمود:

وقتیکه کسی غلام شخصی خود را آزادمیکندبین آقاوغلام رابطهءولایت ایجاد میگردد بتأسی آن غلام درمیراث شریك میشود . غلامی میگفت که او غلام عتبه بن ابی لهب بوده زن وشوهر، مرا میفروختند و چنین شرط گذاشتند که ولایت بدست آنان خواهد ماند. اکنون من مولی کیستم ؟ این مسأله بواقعه بریره شباهت داشت . آنحضرت (صلعم) فرمودکه بریره رابخروبعد ازآن آزاد کن وبرای تو ولایت حاصل میشود . بریره کنیزی بود وآقای اوبجهتی اورا میفروخت تا حق ولایت اورا کمائی کند ولی والی ولایت شرط اورا نپذیرفت اماحضرت محمد (صلعم) فرمود میتوانی اورا بخری وباز آزاد کنی بدینترتیب اوآزاد گردید وازشوهر خویش که بغلامی ازدواج کرده بود، مجدداً ابا ورزید . حضرت عایشه ازاین واقعه کلیات متعدد فقه وقانون را استنباط نموده است.

(۱)حق ولایت برآزاد کننده است.

(۲)اگر یك جفت درحال غلامی ازدواج نمایند وزن آزاد شود وشوهر بحال غلامی بماند زن میتواند شوهر سابق خود اختیار کند ویاردنماید .

پس اگر بکدام مستحق صدقه مال برسد، وآنرا بغیر مستحق هدیه بدهد پذیرفتن مال مذکورتوسط غیرمستحق جائزاست .

در طول حجة الوداع حضرت عایشه واقعه ای را بیان میکند که جزء اصول فقها و مجتهدین میگردد. بدین معنی که در خلال حج برای حضرت عایشه معذوریتی عاید گردید و بخاطر آن متأثر شد و قرار امر آنحضرت (صلعم) تیغم با احرام طواف کرد. از خلال حدیث ام الموء منین قواعد و مناسك مهم حج استنباط میشود:

(۱) کسیکه قصد ادای حج و عمره را داشته باشد یك طواف برای هر دوی آن کفایت میکند.

(۲) طواف قدوم بنابر معذوریتی از زن ساقط میشود.

(۳) پس از ادای حج قصد عمره برای زن معذور جائز است.

(٤) زنیکه معذور باشد علاوه بر طواف خانه خدا تمام مناسك حج را بجای آورده میتواند.

(٤) تیغم داخل حرم نبست، بلکه حل است.

(٦) عمره در یك سال دو مرتبه، بلکه در یك ماه دو مرتبه ادا شده میتواند.

(۷) کسیکه نیت حج و عمره را جدا، جدا گرفت و ترسید که مبادا عمره فوت گردد، پس از ادای حج میتواند عمره را بجای بیاورد.

(۸) عمره یکه از همین واقعه استدلال گردیده و جائز دانسته میشود.

حضرت صفیه در خلال حج از طواف آخری معذور گردید، از آنحضرت (صلعم) نسبت بآن سوء ال کرد، فرمود: پیش از آن طواف نکرده بودی؟ حضرت عایشه از این واقعه چنین استنباط میکند که زنان معذور از طواف آخری معافند و تا امروز از این استنباط حضرت عایشه پیروی میشود.

قیاس عقلی: قیاسی است که مسایل شرعی را بر اساس تعقل و تأمل حل و فصل میکند. فیصله های مذکور از خلال واقعات گذشته بر اساس تبحر در علوم نقلی بعمل میآید. چون حضرت عایشه در علوم نقلی بسیار آگاه بود بنا بر ان در قیاسهای عقلی او کمتر احتمال اشتباه میرود چون:

(۱) در عصر حضرت محمد (صلعم) زنان در مسجد نماز میخواندند و در صف

عقب جوانان قرار گرفته نماز میگذاردند و آنحضرت (صلعم) فرموده بود از رفتن زنان بمسجد مخالفت نکنید. ولی پس از آنکه دامنه قلمروی مسلمانان پهن گردید و باثر جهانکشایی تمول و غنیمت هنگفت بمرکز اسلامی مانند سیل سرازیر شد و زنان نظر باقتضای عصر و زمان بیشتر به آرایش و زیبایی خود متوجه شدند در آنوقت حضرت عایشه باین مسأله ملتفت شد و با ساس قیاس عقلی اظهار کرد که اگر امروز حضرت محمد (صلعم) زنده میبود و این وضع مشاهده میفرمود، هرآئینه از رفتن زنان به مسجد ممانعت بعمل می‌آورد. اگرچه در آنوقت بقیاس حضرت عایشه ترتیب اثر داده نشد اما منشأ استنباط مذکور همان قیاس عقلی حضرت عایشه بشمار میرود.

(۲) ابو هریره فتوی داد کسیکه مرده را غسل میدهد، باید خودش غسل کند. وکسیکه جنازه را برمیدارد بایدوضو نماید. ولی حضرت عایشه گفته‌های اورارد نموده با ساس قیاس عقلی اظهار داشت که آیامرده مسلمان پاك نیست اگرکسی چوب را بردارد، براوچه لازم میشود؟

(۳) حضرت جابر میگفت که جهة غسل شرعی خروج مأ ضروری است. حضرت عایشه بغرض تردید سخن او حدیث حضرت محمد (صلعم) را مثال آورد و بعد از آن اظهارکرد اگرکسی مرتکب کدام عمل نا جائز شود ومأ خارج نشود، آیا غسل لازم نمیباشد؟

تقسیم سنن : فقها سنن آنحضرت (صلعم) را بعبادی و عادی تقسیم میکنند. سنت عبادی بصورت عبادت برای ثواب بعمل میآید و به مؤکد و مستحب تقسیم میگردد. سنت عادی جهت ثواب بصورت عبادت برگزار نمیگردد بلکه بطور عادی صورت میگیرد. واتباع افعال عادی ضروری نیست. حضرت عایشه نسبت بفقها اولتر باهمیت این اصول آگاهی داشت. راجع به‌تراویح تنها از حضرت عایشه روایت میکنند که حضرت پیشوای اسلام محض سه شب تراویح را در جماعت گذارد وشب چهارم بجماعت تشریف نیاوردند و فردای آنروز علت نیامدن خود را بیاران خویش فرمودند: بخاطر آن شب چهارم بمسجد نیامدم

تا مبادا تراویح برشما فرض گردد . حضرت عبدالله بن عمر بین سنت عبادی وعادی تفریق قایل نمیگردد و از تمام افعالی که از آنحضرت (صلعم) صدور میافت پیروی میکرد ولی حضرت عایشه و عبد الله بن عباس باین تقسیم قایل بودند مثلاً :- حضرت محمد (صلعم) در وادی ابطح توقف نمودند ولی اقامت شان برای حضرت عایشه و حضرت عبدالله بن عباس سنت نبود چنانکه صحیح مسلم ومسنداحمد علت این موضوع راچنین توضیح میدهد: بجهة آن حضرت محمد (صلعم). در آن محل اقامت فرمودند که برآمدن از آنجا آسان مینمود .

حضرت عایشه در بسیاری از احکام بافقهای معاصر خود اختلاف نظر دارد وعده بسیارتر فقهای حجاز باحادیث اوعمل میکنندوقسمت بیشتراحادیث ام المؤمنین درموطأ موجوداست . درینجا از اختلاف احکامیکه بین او وسائر محدثین و فقها وجود دارد بصورت مختصر ارائه میکنیم :

حضرت عایشه	سائر اصحاب کرام
(۱) بابوسه گرفتن وضو نمیشکند	(۱) حضرت ابن عمر میشکند .
(۲) زن هنگام غسل بباز کردن موی خود ضرورت ندارد	(۲) حضرت عبدالله ابن عمر دارد .
(۳) از گذشتن زن جلو نماز، نماز ساقط نمیشود	(۳) حضرت ابوهریره باطل میشود
(۴) نماز صبح را باید درتاریکی گذارد	(۴) حضرت دافع بن خدیج در روشنی باید ادا کرد
(۵) درافطار شتاب باید کرد	(۵) حضرت ابوموسی تأخیرلازم است
(۶) گوشت قربانی را پس از سه روز باید خورد	(۶) حضرت علی (رض) وحضرت عبدالله بن عمر نباید خورد
(۷) اگر مرد بالغ شیر زنی رانوشید حرمتش ثابت میشود	(۷) سائر همسران حضرت محمد (صلعم) ثابت نمیشود
(۸) برای رضاعت لااقل نوشیدن پنج جرعه شیر ضروری است	(۸) بعضی یاران دیگر بیک جرعه هم رضاعت ثابت میشود

(۹) اگر مال دزدی سه درهم قیمت داشته باشد دست سارق بریده شود (۹) ابن عباس و ابن مسعود باید ازده درهم کم نباشد.

علم عقائد و کلام: درخلال قرن دوم هجری موضوع اطلاق اعضاء بخداوند (ج) مورد بحث ومذاکره قرار گرفت. زیرا درقرآن کریم واحادیث نبوی برای خداوند دست وپا وچشم وغیره اطلاق گردیده معنی آن حقیقی است ویا مجازی. مثلاً مقصد از دست همین دست عادی است ویا بمعنی قدرت است. مسلمانان اولی عقیده داشتند که بصفات خداوند (ج) یقین وبمعنی معنوی آن باید ایمان آورد وحضرت عایشه هم دراین مورد ازآنان پیروی میکند.

نسبت به رویت خداوند (ج) معتزلی ها عقیده داشتند که دیدار خداوندرا درهردوسرای کسی دیده نمیتواند ولی جمهور مسلمانان بوقوع آن قائل اند وعقیده دارندکه دیدار خداوند در دنیامیسر نمیشود ولی درآخرت مانند ماه شب چارده نمایان خواهد گردید. حضرت عایشه اظهار میکند که دیدار خداوند(ج) توسط آنحضرت (صلعم) عاری ازصحت است. وجهت ادعای خود آیات مبارکه ذیل را بحیث سند ارائه میکند: خداوند را نگاهها ادراك نمیتوانند واو نگاهها را ادراك میکند وخداوند لطیف وخبیر است(۱) هیچ انسانی طاقت ندارد که بخداوند گپ بزند مگر بوسیله وحی وورای حجاب(۲)

حضرت عبدالله بن عباس عقیده داشت که حضرت محمد (صلعم) درشب معراج بدیدار خداوند (ج) مشرف گردید وبرای اثبات سخن خود سوره نجم را دلیل می آورد.

ولی حضرت عایشه میگوید حضرت محمد (ص) خداوند (ج) راندیده بلکه جبرئیل را دیده است واز مطالعهء سورهء نجم موضوع بخوبی آشکار

(۱) سوره انعام آیه ۱۳

(۲) سوره مورسی آیه ۵۰

میگردد، ازهمین خاطر معتزلی ها حضرت عایشه را از منکرین روءیت خداوند(ج) میدانند ولی حقیقت اینست که ام الموءمنین در روءیت جهان قائل نبوده واز روءیت آخرت انکار ندارد.

غیب را سوای خداوند(ج) کسی دیگر نمیداند، عده ای عقیده داشتند که حضرت پیغمبر اسلام از عالم غیب بکلی آگاه است ولی حضرت عایشه ادعای آنان را ردمیکند و میگوید ادعای آنان دروغ است واز این آیت قرآن کریم استدلال می نماید: وهیچ کس نمیداند که او فردا چه خواهد آورد. ولی این موضوع را هم فراموش نباید کرد که خداوند بنابر مصلحتی پیغمبران خود را از امور غیب آگاه می سازد.

حضرت عایشه مدعی است که حضرت محمد (صلعم) احکام خداوند (ج) را پنهان نکرده و هرچه بوی از آسمان فرود آمده است آنرا به بندگان خداوند ارشاد فرموده است. این مسأله را چنین استلال می نماید که در قرآن کریم آیات متعدد وجود دارد که حضرت محمد(صلعم) را نسبت به لغزشهایی که مرتکب آن گردیده خداوندتعالی (ج) اوراتنبه نموده است. وحضرت محمد(صلعم) تمام آن را بدون اندك تصرف به مسلمانان وا نمود کرده است.

مسأله معراج حضرت محمد(صلعم) اسباب مطالعه و دقت بسیاری از علماو محدثین اسلام را فراهم کرده است. در قرآن کریم آنرا رویأ خوانده، وقول حضرت عایشه که معراج را روحانی گفته اصلا انتخابی است و بحضرت عایشه ارتباط ندارد.

سنی ها عقیده دارند که یاران حضرت پیغمبر (ص) عدول، ثقه و مامون بودند و حضرت ام الموءمنین بدگفتن یاران حضرت محمد (ص) را خوش ندارد و آن خلاف حکم قرآن کریم میداند.

حضرت عایشه میگوید که حضرت محمد(ص) در مرض الموت فرمود: پدر خود، حضرت ابوبکر، و برادر خود را بطلب تا من بنویسم میترسم مدعی خلافت

بگوید که مستحق خلافت من هستم . درحالیکه خداوند (ج) سوای حضرت ابوبکر کسی دیگری را نمیخواهد . کسی ازحضرت عایشه پرسید ، حضرت محمد (صلعم) که را میخواهد بخلافت انتخاب کند . او گفت حضرت ابوبکر بعد ازآن عمر وپس ازآن ابوعبیده بن جراح . وپس حضرت محمد (ص) خاموش گردید .

مسأله عذاب قبر برای کرت اول ازطرف حضرت عایشه روایت گردیده است .

علم اسرار دین

این ازمسلمات است که تمام احکام شرعی روی مصالح مردم نهاده شده وقرآن کریم مصالح مذکور را توضیح میکند وگاهی که حضرت محمد (ص) احکام صادر میکرد علت ومصالح آنرا نیز واضح می کردند واصحاب کرام که هم ازآنها آگاهی میداشتند .

دربالا گفته آمدکه حضرت محمد(صلعم) ازحضور زنان درمسجد وگذاردن نماز بامردان ممانعتی نداشتند ولی پس ازمرور چند سال حضرت عایشه ازآمدن زنان به مسجد خوش نبودند وگفتندکه اگر حضرت محمد(صلعم) زنده میبودند واین وضع را مشاهده می فرمودند هرآینه ازآمدن آنان امتناع می ورزیدند . ازاین مثال ساده چنان برمی آیدکه احکام شریعت روی مصالح اجتماعی گذاشته شده وباتبدیلی وضع مردم ، احکام نیز تبدیل می شود .

خداوند (ج) درقرآن کریم علت ومصالح احکام شرعی را بیان میکند . قرآن کریم شامل دوقسمت است مکی ومدنی . هردوبخش قرآن کریم ازحیث خصوصیت معنوی باهم اختلاف دارد وکسانیکه در زبان عربی خوب وارد باشند اختلاف مذکور را درك کرده میتوانند .

سوره های مکی بسیار پرجوش ومملو ازاحساسات است درالفاظ آن عظمت ومجد دیده می شود . بیشترحاوی نصایح ، مواعظ ، توحیدو ذکرقیامت وحشر ونشر میباشد . وقافیه درآنها مراعات گردیده ودرآن مناظره با یهود ونصاری

وجود ندارد . مطالبه اعمال وعبادات درآنها کمتر بعمل آمده از جهاد ذکری بمیان نیامده ، راجع به عقاید صحبت مینماید .

سوره های مدنی پیچیده وعمیق است . ومحتوی مواد قانونی است. مراعات قافیه درآنها کمتر بعمل‌آمده . قافیه های دراز دارد ، مطالبات اعمال وعبادات میکند وبادعوت وتبلیغ حکم جهاد می نماید.

چون قرآن کریم درقوم پس مانده وجاهل نازل گردیده بود ، لهذا بصورت طبیعی ، اولاازمطالب ساده آغازکرده پسانتر آنان رابقوانین، احکام وجهادملتفت‌میسازد. وبدین‌ترتیب واضح است که زبان وعظ اززبان قانون فرق میکند واسلام هم بخاطرآن درمدینه موفق گردید . باثر جنگهاعده‌ازارباب ادعابقتل رسیدندوزمینه جهت تعمیم‌وپیشرفت‌اسلام درآن سامان آماده گردید.

چون اکثرآیات مجمل وپیچیده بودوفهم‌آن برای‌مردم غیرعربی‌مشکل‌می‌نمود لهذا فقهادرپی آن‌برآمدندکه‌اکثرمطالب‌پیچیده آنرا استیضاح نمایندد‌راین جا اسراروحقائق‌مسائل مذهبی‌را که‌حضرت عایشه واضح‌ساخته اند ارائه میکنم :

غسل‌روزجمعه واجب‌است. علت‌آنراحضرت عایشه چنین توضیح میدهد. مردم‌ازخانه‌هاوازخارج شهرمدینه ، جهت‌اشتراك برای‌نمازجمعه بمدینه می‌آمدند وگردوغبارمیبود وعرق میکردند یکی ازآنان نزدیك حضرت‌محمد (ص) آمد ونزدمن‌قرارگرفت ، حضرت محمد(صلعم)فرمودخوب بودامروزغسل میکردی.

ازحضرت عمر (ص) روایت می‌کندکه پس‌ازنماز صبح‌وعصرهیچ نمازی گذارده نمیشودا گرچه ظاهراً علتی‌برای آن بنظرنمیخورد ولی حضرت عایشه علت‌آنراتوضیح می‌کند تامبادامسمانان به آفتاب‌پرستان مشابهت پیدا نمایند .

حضرت‌محمد (صلم) نمازنفل‌را درحال نشسته ادا میکردند. بدینصورت عده ای‌ازمردم بدون کدام عذرنمازرانشسته میخواندنددرحالیکه ثواب نمازی که‌درحال‌نشسته‌خوانده شود ، نصف‌آن است‌که درحال ایستاده خوانده شود .

حضرت عایشه میگوید حضرت محمد (صلعم) تنها دربسیارپیری نمازتهجد را درحال نشسته ادا میکرد ند .

در نماز صبح بجای کمیت به کیفیت آن افزونی بعمل آمده است موقع خشوع در آن زیادتر مراعات گردیده و سوره های طولانی در آن قرائت میگردد.

در عرب جاهلیت مردم در دهم محرم روزه میگرفتند و حضرت محمد (صلعم) هم در آن روز، روزه میداشتند. ولی همینکه رمضان فرض گردید، روزه دهم محرم منسوخ قرار گرفت. عبدالله بن عمر این حدیث را بیان کرده ولی علت روزه گرفتن را در ایام جاهلیت تصریح نمی نماید. حضرت عایشه علت آن چنین توضیح می نماید قریش در دهم محرم روزه میداشتند زیرا در آن روز غلاف خانهٔ کعبه را عوض می نمودند.

حضرت عایشه اظهار میکند که حضرت محمد (صلعم) در ماه رمضان و غیر رمضان از سیزده رکعت نماز بیشتر نمی خواندند و حضرت محمد (صلعم) در ماه رمضان بیش از سه شب به تراویح تشریف نبردند. و علت آنرا حضرت محمد (صلعم) توضیح نمودند میترسیدم که تراویح به شما فرض گردد و آنرا ادا نتوانید لهذا در شب چارم نیامدم.

مردم عادی و بی خبر، حج را یك سلسله اعمال و مراسم بیفایده تلقی میکنند ولی حضرت عایشه آنرا وسیله ایجاد و قیام یاد و بود خداوند (ج) میداند.

حضرت محمد در ایام حج در وادی محصب نزدیك مکه قیام میکردند و خلفای راشدین هم از آنحضرت پیروی کرده و در آن جا قیام می نمودند ولی حضرت عایشه این عمل را سنت ندانسته و اظهار میکند حضرت محمد (صلعم) بجاطر آن در وادی محصب قیام میکردند تا باسانی خارج شوند.

یك کرت حضرت محمد (صلعم) فرمود که گوشت قربانی را بیش از سه روز نگاه ندارند. عده ای از یاران حضرت محمد (صلعم) آنرا حکم دایمی تصور میکردند ولی حضرت عایشه و عده ای از یاران حضرت محمد (صلم) آنرا موقتی می دانستند و علت موقتی بودن آنرا حضرت عایشه چنین بیان میکند: در آن روزها مردم کمتر قربانی میتوانستند بنابر ان حضرت محمد صلم امر داد که آنانیکه قربانی میکنند، بکسانیکه قربانی ننموده اند بخورانند. (باقیدارند)

از تاریخ فرشته

یک نامه بزرگ تاریخی

از طرف محمود به برادرم اسمعیل !

پس از مرگ پدر که کلیه آداب و شئون جهانداری در روی مجتمع بود ، من دیگر در دنیا کسی را غیر از تو ندارم و در راه دوستی و محبت تو آنچه در قبضهٔ اقتدار خود دارم مضایقه نخواهم نمود . اما مسأله واضح و مبرهن است که به اثر کثرت تجربه و کبر سن و دیدن جنگها و میادین مبارزه برموزی در آداب مملکت داری و حکومت آشنایی پیدا کرده ام که تو برای رسیدن بدان مقام و مرتبت سالهای دراز لازم داری .

پس برای آنکه حکومت و سلطنت در خاندان سبکتگین پایدار بماند بهتر آنست دست از کینه و حسادت برداشته متصرفات و ممالک پدر را مطابق مراسم و برادری بین خود تقسیم نماییم . چه در طرز و شیوهٔ سیاست و مملکت داری اگر بمقامیکه من رسیده ام رسیده بودی و بر اثر ضعف نفس و سستی کار سیاست مملکت را بدست این و آن نمی سپردی در میان جمیع بندگان و رعایا بیشتر از سایرین بتو مطیع و فرمانبردار میبودم . اما متأسفانه مطابق اطلاعی که پیدا کرده ام در کار حکومت بسرسری و مماطلت دست زده یی و این مسأله باعث از دست دادن استقلال خاندان غزنوی و از بین رفتن متصرفات پدر عادل و دلاور ما خواهد شد ، والسلام .

انتخاب

زماملگری له‌اجتماعی مسایلوسره دیره زیاته علاقه لری.

کله‌چه اولس دشوری‌دپاره‌وکیلان انتخابوی‌یادحکومت مشرخپل وزیران تاکی دی‌په‌انتخاباتو باندی‌په‌زړه‌کښی‌سل‌اعتراضه لری . دده په نزدسم اوصحیح انتخاب‌دیرمشکل کاردی‌اوکه دغه کاربل څوك کوی دی‌په‌کښی دیرعیبونه پیدا کولی شی . دی وایی دگوستاولوبون دا خبره رښتیا ده چه په خلقوباندی حکومت‌کول دومره گران کارنه دی لکه چه‌په خلقوکښی لایق‌کسان پیژندل‌او انتخابول مشکل کاردی .

زماملگری‌دایوه لویه اشتباه گنی چه‌اجتماعی‌کارونه‌داسی‌کسانوته وسپارل شی‌چه‌هغوی‌په‌خبروکښی‌دیرمهارت‌لری‌اوپه‌خبرودیرښه پوهیږی.ده دکوم‌عالم داخبره‌دیرخوښه کړیده‌چه‌په‌خبرلوڅواونطاقانوکښی‌دفکرخاوندان‌دیرلږ پیداکیږی. دده په‌نزد هغه‌څوك چه‌دیری‌ښی‌خبری‌کولی‌شی ښه ښه کارونه نشی‌کولی‌او دیرفکرکوونکی‌هم‌دکارخلق نه دی .

زه‌دده داخبره‌ځکه‌ښه گنم چه دی په خپله دفکرخاونددی‌اوپه خبروکښی هم‌دیرښه‌دی . هغه‌څوك‌چه‌دځان په‌باب‌کښی هم له‌حقه نه‌تیریږی‌او دقضاوت‌په وخت‌کښی‌په‌ځان‌هم‌حکم‌کولی‌شی‌باید ښه یی‌وگنواوپه‌قدرورته وگورو . اوس خوبه پوه شوی‌یاست‌چه‌زماملگری‌په‌اجتماعی‌مسایلوکښی‌څومره عمیق فکر لری‌مگرزماعلاقه‌له ده‌سره په فکری‌اوعلمی دقت‌نه‌ده بنا بلکه دده‌شعری‌اوادبی جنبه می‌دیره خوښه ده .

دی علاوه پدی چه شاعر او لیکونکی دی په شعر او ادب کښی دیره ښه نقادی هم کولی شی یعنی که هر څومره ښه شعر بد په نظر ورغی یا د شعر خاوند ښه سړی نه وی پکښی داسی باریك عیبونه پیدا کولی شی چه نوریی په زړه بیـن هم نشی لیدی. مگر کوم شعر چه دی په خپله انتخاب کړی هغه هم دیر ښه نه وی یایی نور په ښه والی نشی پوهیدای .

گوری زما مقصد دا نه دی چه دی ښه شعر او بد شعر نه پیژنی بلکه یقین لرم چه ادبی محاسن او معایب ورته دیر ښه معلوم دی .

زما په نظر کښی دی دیر ښه شاعر دی مگر دده له باریك نظر څخه په ویره کښی یم چه داخبره یی په مزاج بده ونه لگیری ځکه چه اناتول فرانس په خپل یوه کتاب کښی لیکلی دی چه دیر ښه شاعر هماغه دی چه دیر خودپرست وی او بی له ځانه بل څوك په نظر کښی نلری .

زما دغه ملگری یو ورځ دوطن په کاردار انو باندی بحث کاوه چه ځینی یی ښه گنل او ځینی بد. ماچه دده دغه انتخاب ولید پدی پوه شوم چه دشعر له پیژندلو نه دسړو پیژندل گران کار دی او اشخاصو په عمل کښی دومره اختلاف نشته لکه چه په نظر کښی شته .

دا کیدی شی چه دیر خلق په یوه چلم خوله کیږدی مگر فکرونه او نظرونه یو راز نه دی . دحسن انتخاب ، دشعر انتخاب ، دشخص انتخاب په هر ځای کښی یوه اختلافی مسأله ده چه دهر چا دذوق او نظر په لحاظ فرق کوی. که هر چیر ته لاړشی او هر چاته لاړشی یو به دبل په انتخاب اعتراض کوی او دغه شکایت په هر ځای موجود وی.

حجازی دایران دیر ښه او مشهور لیکوال لیکی زما یوه دوست چه اه دیرو ښو لیکوالو څخه دی دایران په فرهنگستان انتقاد کاوه چه په دغه علمی او ادبی انجمن کښی ولی ځینی بیسواده اشخاص په عضویت انتخاب شویدی او لیاقت ته نه دی کتل شوی. مگر څومره چه ده دایران دفرهنگستان اعضاو وته بدویل هغومره یی

دفرانسی دا کادمی اعضاستایل او دهغوی انتخاب یی دیر صحیح گانه . خوورځی وروسته چه زه حجازی دفرانسی داکادمی له یوه غړی مسیو ماسین بون سره په پاریس کښی مخامخ شوم نو دا کادمی بحث مینځ ته راغی او هغه په دیر قهر وویل دفرانسی له اکادمی نه خرابه دستگاه بله نشته ، خوورځی پخوا یو تن دکتابونو ناشر یعنی کتاب فروش چه دا کادمی دځینو اعضا وکتابونه دتملق دپاره چاپوی او خرڅوی ئی دا کادمی غړی شو چه دادیاتو په پوله هم ندی تیر شوی.

داقصه همدغلته پریږدی راشی چه دفرانسی دا کادمی انتخابات داناتول فرانس په وخت کښی وگورو.

دغه لوی او مشهور لیکوال پخپل یوه کتاب کښی ددوو تنو (شاگرد او استاد) مذاکره دا کادمی دیوه غړی په باب داسی لیکی :

شاگرد : مسیو . . . . . دا کادمی په عضویت انتخاب شو او دا انتخاب زه دیر بد گنم داسری دمعاشرت په آدابو دیر ښه پوهیږی او له هر حزب سره تگ راتگ لری سر بیره پدی یوی لوړی کورنی ته هم منسوب دی او وورا ره ئی دکلیسا واکدار دی دی پخپله هم دیر څه لری او په کاله کښی ئی دیر ښه شراب پیدا کیږی مگر ذوق او هنر نلری او دلوړی قریحی خاوند نه دی ځکه راته دغه انتخاب دیر ناوړه معلومیږی او په بد نظر ورته گورم .

استاد : ناوړه انتخاب ته هیڅکله بدمه وایه او پدی پوه شه چه په کارونو کښی دتصادف او اتفاق برخه دیره زیاته ده هغه کار چه تاسو ته مسخره معلومیږی په حقیقت کښی یو انتقام دی چه تقدیر ئی دتفریح دپاره دعقل او تدبیر له خاوندانو څخه اخلی .

تاته دی دامعلومه وی چه په دغسی انجمنونو کښی دهوس او تفنن دپاره هم ځای پریښودل په کار دی.

دقریحی او نبوغ خاوندان غالباً دمعاشرت او گذران خلق نه وی که یوه جامعه سل په سلو کښی عقلی او منطقی وی سل په سلو کښی به دنحمل وړ نه وی او دعدالت

له شاره فشار لاندی به هر څه ساره وی. کوم انجمن چه یو ازی له لویو اوفوق العاده اشخاصو جوړ شوی وی ډیرلږ خلق به وړ سره علاقه ولری دیره ښه ده چه نیت او حقیر اشخاص له دوی سره گډ شی اودتفریح باعث وگرزی. په دغه صورت کښی بدنیت کسان له لوړو کسانو نه علمی او معنوی استفاده کوی او لویان به هم چه خپله مقایسه له دوی سره په نظر کښی نیسی خو نداخلی. دا کار ددوارو په گته دی او اکادمی په دغه دول دخپلو مهموغړو اهمیت نوروونه ورکولی شی څنگه چه دلمر اوستوروکړی ځینی ذاتی او ځینی اکتسابی ځلښت لری دا کادمی اعضاء هم باید دغه رازوی چه دځینو ناو ځینو نوروته انتقال اوسرایت وکړی. دغه را زناوړه انتخابات ددغه انجمن دحیات او بقاء دپاره دیر ضرور معلومیږی او دیره ښه ده چه اکادمی دخپلو غړو په انتخاب کښی اشتباه وکړی یادتصادف له تأثیر لاندی راشی او دغه راز خلق هم انتخاب کړی.

که ناوړه اشخاص هیڅکله دا کادمی په غړیتوب نه انتخابیدلی. نو هغو کسانو ته به دیرلوی توهین او تحقیر متوجه وچه اکادمی نه قبلولی. مونږ باید دغه راز ظاهری اشتباهات حقیقی هوښیاری وگنو او په نفرت ورته ونه گورو.

اثر: ی. ا: برتلس مترجم: محمد افضل بنووال

شاهنامه فردوسی

—۲—

ترتیب دهندگان متن انتقادی برای طرح اساسی کار خود از نسخ خطی پایین استفاده کرده اند:

۱ـ نسخهء خطی موزهء بریتانیا (*Add.* 12,103)، که بسالهای (۶۷۵ه مطابق ۱۲۷۶، ۱۲۷۷م)، کتابت شده از کلیه نسخه های خطی که تابحال معلوم و مشهور است قدیمی تر بنظر می آید که در تشریحات بعدی با علامه ممیزهء «ال (*I*)» نمایانده میشود.

۲ـ نسخهء خطی کتابخانهء عامه شهر لیننگراد (فهرست دورن نمبر 2317-316 که بسالهای (۷۳۳ه ـ ۱۳۳۳م) (۱)، کتابت شده و دومین نسخه ایست که از کلیه

---

1 - *Cu. ee onucahue: ch Rieu, catalogue of the persian manuscripts in The British Museum, Vol. II, London,* 1881, *P.* 533. *FF.*

2 - *B. Dorn, catalogue des manuscripts et xylographes Orientaux de La Bibliothegue Imp. publique de st.-petersbourg, st.- Petersbourg, st.-Petersbourg,* 1852.

(۱) شرح اورا (مفصل تر) بغیر از فهرست فوق الذکر «دورن» در نوشته های «ل. ت. گوزلیان» و «م. دیا کنوف» دیده میتوانیم، نسخه های شاهنامه در فهرست عمومی لیننگراد 4391 ص ۱ـ۵)

نسخه هابیشتر معتبراست ، که‌در ذیل باعلامه ممیزه « $I(2)$ » نامیده شده است. از نسخه هاییکه مقدمهٔ پیشتریاسابقه داشتند، محض دوی آنرا اصل مورد نظر قرار داد یم .

۳ـ نسخه‌خطی انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم‌اتحادشوروی (C1654)، که بسالهای (۸۴۹هـ ـ ۱۴۴۵م) (۳)، میباشد، ولی حاوی « مقدمه قدیم» شاهنامه است ، این نسخه از روی نسخه قدیمی‌تر ، که متن آن با متن نسخه سال ۷۲۳ نسبةً نزدیک‌است ، استنساخ گردیده و علامه‌ممیزه یی «IV» در آن بکار رفته است

٤ـ نسخه خطی دیگر همین کتابخانه (C 822) ، بدون تاریخ ولی بحسب شیوه کتابت ، جنس کاغذ وطریقه های میناتوریکه در آن شده ، میتوان حدس زد که سال کتابت‌آن معلوم نبوده و بطور تقریبی سال ۸۵۰هـ را سال استنساخ‌آن قرار داد ویا اینکه بنابر برخی‌موارد میتوان ثابت‌ساخت که این‌نسخه متعلق‌به‌قرن پانزده بوده است. درین نسخه اشتباهات‌وغلطی های‌زیادی‌است وبآنهم حاوی «مقدمه قدیم» میباشد و همچنان دربرخی موارد دیگر شباهت‌بنسخه خطی‌سال ٦٧٥هـ میرساند، بهر صورت درمتن بعدی، این نسخه باعلامه ممیزهٔ «VI» معرفی میشود. این چهار نسخهٔ‌گفته شده حاوی‌چنان متنی میباشندکه پیش از تهیه کردن نسخه خطی معتبر برای «بایسنقر» درسال «۸۳۳هـ» رواج داشته‌است.

درمرحله آخرین یعنی بعد از همه نسخه های مهم، ترجمه شاهنامه بزبان فارسی که توسط « الفتح بن علی البندار ی» بسالهای (۱۲۲۷ـ۱۲۱۸) (۱) ،

---

(۲) نسخه های IV و VI ، با علامت‌رومی بترتیبی کـه در نـوشته های « گوزلیان» و « دیاکنوف » ، اشاره شده است ، نوشته میگردد .

3) *Tnau snee Cmp* 14 18

(۱) نسخه نشریه شهرقاهره که بسالهای (۱۳۵۰ـ۱۹۳۱ـ۱۹۳۲) از طرف داکترعبدالوهاب عزام ؛

الشاهنامه : نظمها باالفارسیه ابولقاسم الفردوسی وترجمها نثراً الفتح بن‌علی البنداری‌وصححها : الدکتور عبدالوهاب عزام ... قاهره ... ۱۳۵۰

ترجمه شده، گرفته شده است. آنسان که از روی تاریخ اختتام ترجمه معلوم وواضح میگردد، نسخه مذکور نسبت بنسخه های متذکره با لاپنجاه سال قدامت داشته و سابقه دار تر است. حال بخصوصیت های اصلی و اساسی نسخه های خطی متذکره میپردازیم.

۱. نسخه خطی «ال» از جهة اینکه نسبت بسایر نسخه ها سابق تر نوشته شده از آنرو از قدیمی ترین و معتبرترین نسخه ها بحساب میاید.

این نسخه، تقریباً (۲۵۰)، سال بعد از فوت فردوسی، یعنی بسال (۱۲۷۶-۱۲۷۷)، پاکنویس گردیده است. ناگفته نباید گذاشت که نسخه «ال» تا اندازه یی در قید تحریف و تغییر نیز درآمده است.

وهمچنان باخودیکمقدار ایضاحات و شرح پردازی داشته و هم قسمیکه در بالا تذکر رفت، این نسخه میتواند، از بهترین و موءثق ترین نسخه های خطی دیگر باشد. شروح و خصوصیاتیکه در باب نسخهء مذکور گفته شده است، مربوط بهمان قسمت کتابیست که ما آنرا تحقیق و بررسی کرده و از نظر گذشتانده ایم. در جریان نظر اندازی اختلافی را که در خصوص یك تعداد نسخه ها بملاحظه میرسانیم موضوعیست که نولدکه مستشرق معروف آلمانی هم چنین عقیده یی را در مورد با خود داشت، و این ضدیت را با توجه مستشرق مذکور میتوان تأیید کرد. اگرچه زبان این نسخه قدیمتر است، مگر در برخی حصص آن ابیاتی در نمبر «ال» و ترجمه «البنداری» دیده میشود که اگر بنابر ان شواهد اقتضای نسخه اصلی را هم نکند، بآن هم وارد صحنه عصر ۱۳ میشود.

در خصوص نسخه «ال» میتوان این را علاوه کرد که این نسخه به فصول و باب ها تقسیم شده ولی، بعضی عناوین از قبیل سلطنت، داستانها وغیره در مقدمه نگاشته شده است، که متعاقباً درحین تشریح و تفصیل نسخه «ل» و تقسیم گردیدن کتاب به باب ها خواهیم پرداخت. نسخه «ال» باقدیمترین شکل مقدمه بایسنقری شروع میشود.

چنانکه «چ . ا یا» میگوید ، ورق های اول وآخر نسخه درعصر های بعد با قلم دیگر پاکنویس گردیده است. این مورد به معین نمودن سال پاکنویس شدن نسخه شك وشبه میآورد، زیرا بقرار نظر اندازی بملاحظه میرسد که بسال نوشته شدن آن در صفحات اخیر ، اشاره گردیده است.

مقایسه های صفحات اول ترجمه «البنداری»، نشانداد که این صفحه ها اگرچه نسخه برداری آن ازجانب «نساخ» کم سواد تاعصر ۱۷ـهم برسد، سال اشاره کردگی اومربوط بسال اصلی نوشته شده نسخه تعلق میگیرد . این مسأله از امکانات بدور نیست که اوضاع ناگوار ونادرست زمان دست به پراگندگی دراز کرده ، صفحات اول وآخررا با دست خوردن های متواتر خراب کرده باشد وهم اینکه نساخ صرف توجه بهمین نسخه داشته واز اقدام براستفاده از نسخهء دیگر دوربوده ومیشود که اکتفا به عین صفحات نادرست متن نموده وآنرا عیناً بر کتاب دست داشتهء خود نقل داده باشد .عقیده ونظر مارا گفته های خود نساخ که درخصوص تاریخ نوشته شدن آورده است ، تأییدوتصدیق میکند ، لذاخرابی صفحات اول وآخر کتاب برای استفاده بردن این قسمتی از کتاب بیش ازپیش برمشکل ما میفزاید ، زیرابجز ازترجمه «البنداری» در دیگر جاها مورد نداشته وبملاحظه نمیرسد .وبرای دریافت یك عقیده صحیح ودرست باین قسمت کتاب به نتیجه‌یی نخواهیم رسید وهم تاالحال کدام جواب ونظریهء درستی میسر نیفتاده است .

۲. متن نسخه های «۱» که بسال ۱۳۳۳ ، نوشته شده ، بی نهایت ازنسخه «ال» متفاوت است. نسخهء «ال» و «۱» نزدیکی به عصر های (۱۳ ، ۱٤) میگیرند، در صورت بازرسی بموضوع بایست مسأله حل نا شده را که متصادف بهنگام تحریر کتابست ، بیك سو گذاشت و اظهار باید نمود که نسخه «۱» نسبت به نسخه «ال» نسبةً واضحتر است وبعلاوه نسخهء متذکره بیشتر از نسخه «ال» با خود ایضاحاتی دارد . تقسیمات این نسخه به باب ها و عناوین از تقسیماتیکه

درنسخه موجوده، وجود دارد، کدام تفاوت قابل ملاحظه یی نمیرساند. نسخه (*I*) برای بار اول از طرف شخصی درمعرض اجراء واستفاده قرار داده شد، که امروزنام او، از قید صفحات کتابها، بسیار بدور میباشد ونبایدفراموش کرد که زحمات محرر مذکور درخور هرگونه ارزش و اهمیت فوق العاده میباشد. یکی ازخصوصیات مورد نظروجالب دقت درنسخه « » آن میباشد که این بکلی شباهت‌تامه به نسخه «وولرس» میرساند.

۳. نسخه‌نمبر «*IV*» که‌سال تحریرآن موافق۱۴۴۵م است، متعلق میگردد تا دوره مقدمه بایسنقری. واین نسخه مأخوذ ازنسخه هایی میباشد، که از عصر ۱۵- پیشتر سابقه‌ندارد. با مقایسه نسخه *IV* و«*I*»واضح گردید که هر دو نسخه باهم چندان تفاوت‌قابل نظری نداشته اند، این وضع بهنگام فعالیت‌ویا کار، دشواری‌ویاپیچیدگی‌پیش‌نمیکند، زیرانسخه « » نظر به بعضی عوامل که قسماً خرابی های‌غیرقابل علاجی درآن بمشاهده میرسد، میتوان شد که آن عده مصرعها وبیتها ... شده راتوسط نسخه «*IV*»اصلاح پذیرساخت. بیتهای اضافگی که باثر قطع گردیدن ابیات اصلی متن آورده شده اند، علاوگی‌آنها با قلم دیگر میباشد، اگرما صورت‌عمومی‌را درحل موضوع مد نظر بگیریم، بمشاهده رسانیده میتوانیم که نسخه «*IV*»ازنسخه «*I*»با همین گفته هافرق‌دارد وکذا شرحها وتفصیلا نیکه کم ویازیاد درنسخه «*IV*) دیده میشود درنسخه «*IV*»چندان موردندارد، مگردربرخی حالات دیگریملاحظه میرسد که نسخه«*IV*»، باکم تفاوت‌شباهت‌به نسخه «*I*» میرساندوحتی گاهی هم ازلحاظ مصرعها باهم برابر میباشد.

٤. نسخه«*VI*»، که سال نوشتن آن معلوم‌نیست‌ومیتوان بتوجه‌بخصوصیت خط ومیناتوری وتزیینیکه در آن بعمل آمده، آنرا حواله به عصر (۱۵)، کرد این‌نسخه‌حاوی‌مقدمه‌بایسنقری‌میباشد، وبنابرین‌ازنسخه‌ایکه گرفته‌شده

نسبةً قدیمتر میباشد وشباهت بیشتر به نسخه « ا ل » دارد چنانکه ، نسخه های «I» ، «IV» شباهت زیاد تر به نسخه های « ا ل » و «VI» داشته میباشد تفاوت نسخه «VI» از نسخهء « ا ل » آن میباشد ، که نسخه «VI» به فصول و باب ها انقسام یافته و در حاشیه ایضاحاتی دارد .

۵ — از ترجمه عربی « البنداری » در ترتیب دادن نسخه انتقادی شاهنامه برای بار اول در اینجا استفاده شده است . ترجمه « البنداری » از با قیمت ترین نسخ محسوب میگردد و این اولین نسخه یی میباشد که از قدیمترین نسخه ترجمه و ابتداشده است و تاریخ آن به عصر ۱۲ـ و یا پیشتر از آن میرسد . باوجود این بیانات در ترجمه « البنداری » مواجه به بعضی مشکلات میشویم :

اول ـ مانمیدانیم که نسخه استفاده برده ء مترجم درکدام حالتی بوده (مراد از حالت پراگندگی یا صحت متن است) و شاید ایضاحاتی هم در آن وجود میداشته.

دوم — از اختصار و یا افزودن خودسرانه مترجم ماچیزی نمیدانیم .

سوم — با توجه به بهترین نشریه انتقادی عبدالوهاب عزام ، نمیتوان باور قطعی در مورد پیدا کرد .

همین نکات و ایضاحات بالا ما را می آگاهاند که اگر برای نسخه انتقادی از استفاده در ترجمهء « البنداری » دقیق شویم ، ترجمه مذکور را پر از اشتباه و نا منظم میبابیم ؛ زیرا در حین اجرای فعالیت خود ، « البنداری » موضوعهایی از قبیل تاریخ شاهان ایران و غیره را که در شاهنامه فردوسی بوده و بهنگام ترجمه از نظر او ، شکل اساسی نداشته ، بدور داشته است . ترجمه بعضی حصص شاهنامه به متن کتاب نهایت نزدیك است ؛ مگر در برخی از موارد دیگر « البنداری » از موضوع ترجمه بیرون شده ، بترجمه آزاد قلم فرسایی کرده وصرف همان قسمت هایی را که بنظر او ، مهم جلوه مینموده

عیناً به ترجمه کشانیده است، با این هم اگر عمق دقت بخرچ بدهیم، اکثر حصه های ترجمه «البنداری» خواننده را باشتباه وامیدارد، که گویا مذکور تمام اثر را ترجمه کرده باشد. او، غیر از نسخه اساسی، نسخه دیگری نیز بتصرف داشته که از همه نسخه های معلوم بما فرق میکند. وجود نداشتن عده‌یی از موضوعها در ترجمهٔ «البنداری» که در اکثر از نسخه ها و نشریه ها موجوداند بما نمیرساند که این اثرها از فردوسی نبوده باشد.

ناشر ترجمه «البنداری» که نشریه خود را باخود نسخه فردوسی بمقایسه رسانیده است، فعالیت وکار مترجم را در بیشتر موارد خود سرانه (۱) میخواند. ما هیچگاهی باین عقیده راضی شده نمیتوانیم که آنعده از خصوصیات وحالاتی که در ترجمه «البنداری» و یا دیگر نسخه ها وجود ندارد (گمان اتفاقی باشد) عقیده های گفته شده و قسماً بعضی فکرهای دیگر بما مجال و اختیار میدهد که تصدیق بداریم که گویا این خصوصیتها و یا این قسمت‌ها علاوه از ایضاحاتی باشد که در نسخه های بعد از عصر ۱۳ - وارد شده است.

(۱) ترجمه «البنداری» نشر عزام ص ۹۶ - ۱۰۱

اثر سمرست موام

بربادی ادوارد برنارد

ترجمهٔ حبیب‌الرحمن‌هاله

بیتمن‌هنتر نمیتوانست آرام بخوابد. او از **تاهیتی** روانه **سانفرانسسکو** بود. اوبرای دو هفته در کشتی در اطراف گزارشی میاندیشید که مجبور بود حکایت کند؛ وبرای سه روز درترن کلماتی را با خود تکرار میکرد که شرح آن گزارش در قالب آنها صورت میگرفت. فقط پس از چند ساعت به **شیکاگو** میرسید. اعتراضاتی ویراحلقه کرده ووجدان خیلی حساس اونا رام بود. او فکر میکرد که کوشش های ممکنه صورت نگرفته است وبرای حفظ حیثیت خود باید بیش از حد امکان سعی میکرد. این اندیشه او را سخت رنج میداد که احساسات فداکاری را، در موضوعی که با منافع شخصی او رابطهء نزدیکی دارد، قربان احساسات شهوانی نموده است.

اکنون که عدم قدرت فداکاری پرده‌های خواب وخیال را از مقابل دیدگانش دور ساخته بود، فداکاری را با وضاحت تمامی تصور میتوانست. او به بشردوستی شباهت داشت که بسایقه نوع پرستی خود برای غربا طرح منازلی را بریزد وبا خود بگوید که سرمایه گذاری سودمندی نموده است. او نمیتوانست از احساس آن ده فیصد خشنودی خود داری کند که اجر «احسان بدون عوض» او بود. او خیالی را در سرمی پرورانید که دامان زهد و تقوای او را آلوده می‌ساخت.

بیتمن هنتر میدانست که قلب او پاک است، ولی خاطرش مشوش بود که حین تعریف داستانش، در برابر تفتیش چشمان خونسرد **ایزابل لانگ ستافه**

چطور تاب خواهد آورد. چشمان او نهایت باریك بین وکنجکاو بود. او عیار دیگران را با محك راستی وصداقت خرد می‌سنجید وتخلف از «مقررات تحمیلی» خود را با سکوت سردی، که نماینده نارضائیتی او بود، توبیخ وسرزنش میکرد. قضاوت او گاهی دستخوش تجدید نظر نمیگردید. زیرا تصمیمی که میگرفت از آن بر نمیگشت. او نه تنها قامت رسا و باریك وسر «برافراشته از غرور» اورا دوست داشت بلکه صفای روح اورا بیشتر می‌پسندید. به نظر بیتمن، ایزابل باصداقت وراستی خود، با مناعت طبع خود با نظر بی پروای خود، تمام چیزهایی رادرخود جمع کرده بود که پیش زنان هموطن او مقبول ومستحسن بود. مگر بیتمن به خوبی دیگری اورا متصف میدید که سایر دختران کامل عیار امریکایی فاقد آن بودند. او احساس میکرد که خوش سلیقگی او به نحوی از انحا ثمرهٔ محیط اوست، ویقین داشت که جز شیکاگو شهری دیگری نمیتوانست اورا ببار میآورد. به محض اینکه بخاطرش آمد که باید حس غرور اورا بی‌رحمانه جریحه دار سازد سخت اندوهگین شد، وهمینکه وضع ادوارد برنارد را بیاد آورد آتش غیظ وغضب درقلبش شعله ور گردید.

مگر بالاخره دودترن درفضای شیکاگو پخش گردید وهمینکه نگاه او بجاده های طویل منازل خاکستری افتاد بوجد آمد. فکر پیاده روهای پرازدحام، ترافیك عنان گسیخته و هیاهوی عابرین، عنان شکیبایی را از دست اومیبرد. او اکنون درخانه خود بود. وخوشدل بود که دربهترین شهر امریکا بدنیا آمده است. سانفرانسسکو شهری بود دارای صفات ایالتی؛ نیویارك ازکارافتاده وبیحاصل، که آینده امریکا به توسعه اقتصادیات آن ارتباط داشت؛ وشیکاگو ازلحاظ موقعیت وداشتن مردم فعال میرفت که پایتخت حقیقی مملکت گردد.

بیتمن همینکه در ایستگاه از ترن پیاده شد با خود گفت «امید است مدت درازی زنده باشم و آنرا بزرگترین شهر جهان ببینم»

پدرش به استقبال او آمده بود. هر دو، پدر و پسر، قدهای بلند و باریك، اعضای متناسب، چهره های زیبا و زاهدانه، و لبان باریك داشتند. پس از آنکه با شور و هیجانی با هم دست دادند از ایستگاه دور شدند. آنها سوار اتوموبیل آقای هنتر شده راه منزل در پیش گرفتند. آقای هنتر دید که فرزندش با نگاههای پر از شادمانی و افتخار گرم تماشای جاده است.

او پرسید «خوش هستی که برگشتی؟»

بیتمن گفت «چیزیکه عیان است چه حاجت به بیان است»

چشمان او منظره زود گذر جاده را به نظر خریداری نگاه میکرد.

هنتر در حالیکه می خندید گفت «گمان میکنم ترافیك اینجا زیادتر از جزیره جنوب تو باشد. راستی، آنجا پسندت آمد؟»

بیتمن در پاسخ گفت «هیچ شهری در دلم جای شیکاگو را گرفته نمیتواند»

«ادوارد برنارد را با خود نیاوردی؟»

«نه خیر،»

بیتمن لحظه‌ای خاموش ماند و قیافه مهرانگیز و حساس وی مکدر گردیده بالاخره گفت «پدر، بهتر است باین زودی درین باره صحبت نکنیم»

«بسیار خوب، فرزند. گمان میکنم امروز مادر تو مسعودترین زن جهان باشد»

آنها جاده های پر ازدحام **لوپ** را عبور کردند. اتوموبیل را بامتداد دریاچه میراندند تا رسیدند به منزل موء قری، بکلی شبیه کوشك فراز **لویر**، که آقای هنتر خودش چندسال پیش آنرا بنا کرده بود. به محض اینکه بیتمن در اتاق تنها ماند یك نمره تلفون را دایل نمود. طنین آواز جانب مقابل تارهای قلب او را به اهتزاز در آورد.

با بشاشت گفت «ایزابل، صبح بخیر،»

«آوازم را چطور شناختی؟»

«چرا، از آخرین باری که آنرا شنیده بودم وقت زیادی نگذشته است، گذشته از ین

همین توقع را می‌بردم»

«چه وقت ترا دیده میتوانم؟»

«اگر کار مهمی پیشرو نداری میتوانی همین امشب نهار را باما صرف کنی»

«خود بهتر میدانی که من با کار های مهم سرو کاری ندارم»

«بگمانم که کدام خبر تازه آورده‌یی»

بیتمن که از لحن آواز او به مقصد پی برد گفت «بلی»

«خوب، امشب باید بمن حکایت کنی. خدا حافظ.»

ایزابل گوشی را برجایش گذاشت. یکی از صفات ممیزه او این بود که برای دانستن چیزی که بیشتر مورد علاقه او میبود، ساعات متوالی انتظار کشیده میتوانست. از نظر بیتمن او طاقت شگفت انگیزی در دوری از هوی و هوس داشت.

در موقع نهار، که در آن بعلاوه خودش و ایزابل هیچکس مگر پدرومادر ایزابل حاضر نبود، او میدید که ایزابل جریان صحبت رابه موضوعات عادی ومعمولی رهنمایی‌میکرد. بخاطرش رسیدکه عیناً بهمین‌صورت‌مارکیزی(۱) در پای گیوتین (۲) وقایع روزی را بیادا ستهزا میگیرد که فردایی را نمی شناسد. چهره عشق انگیزاو، لب بالایی کوتاه اشرافی او، وزلفان بور انبوه او بازخاطره مارکیز را زنده میکرد. این موضوع طبعاً روشن بود که خون بهترین اصل ونسب شیکاگو در عروق او جریان داشت. اطاق نهار خوری قالب مناسبی برای حسن شکننده او بود. ایزابل آنرا بکمك یك متخصص انگلیسی به سبك‌لویی‌پانزده‌موبله کرده‌بودوتزئینات‌زیبای منسوب به آن شاه معشوقه باز بر خوشگلی ودلربایی او افزوده، در عین حال، مقام او رادوچند میساخت. از آنجاییکه ذهن او از مواد زیادی انباشته بود

(۱) مارکیزخانم مارکیس را میگویند که یك رتبه پائین تر از دیوك می‌باشد.

(۲) گیوتین یکنوع آله گردن زدن را گویند.

حتی در صحبت شوخی‌آمیز او گستاخی وسبکی بملاحظه نمیرسید . درین موقع او از یک مجلس انس موسیقی که با ما در خود در آن شرکت نموده بود، از کنفرانسهایی که یک شاعر انگلیسی ایراد میکرد ، از اوضاع سیاسی ، واز یك تابلوی نقاشی ، شهکار استادان قبل از قرن هژده ، که اخیراً پدرش در نیویارك خریداری کرده بود، صحبت می نمود. بیتمن با علاقه خاصی باوگوش میداد . او دوباره خود را در محیط متمدن، مرکز فرهنگ، وثقافت، احساس میکرد. صداهای مرموزی که در دل او غوغایی رابرپا نموده بود، باوجودیکه اورا اذیت میکرد واو اکراها سکوت آنهارا نمیخواست، بالاخره خاموش گردید .

او گفت «اوه ، چه خوب شد که باز به شیکاگو آمدم »

بالاخره نهار صرف شدو آنها از اطاق نهارخوری بیرون شدند.

ایزابل به مادرش گفت من بیتمن را به اطاق مطالعه خود می برم و در آنجا روی موضوعات متعددی صحبت میکنیم »

مادرش گفت «بسیار خوب جانم ، هر طوریکه میل دارید . البته وقتیکه فارغ شدید مارا دراطاق خانم **دوپری** یافته میتوانید »

او مرد جوان را، در طبقه بالا، به‌اطاقی رهنمایی کرد که ازآن خاطرات شیرینی به‌یادگار داشت . گرچه او آنجارا بارها دیده بود ، مانند همیشه ، از ته‌دل فریادی از شادی برآورد .

او گفت «فکر میکنم این یک موء فقیت باشد . مهمتر اینست که مطابق روز است و حتی یک خاکستر دانی آن نامناسب نیست»

«گمان میکنم همین چیز آنرا شگفت انگیز ساخته است و مانند تمام کارهایت فوق العاده مناسب و درست است . »

آنها درجلو آتش نشستندو ایزابل باخاطری گرفته خیره خیره باو نگاه می کرد .

گفت «اکنون چه میخواهی بگویی؟»

«نمیدانم چطور شروع کنم»

«ادوارد پس میآید؟»

«نه خیر»

پیش از آنکه بیتمن سخنش را دنبال کند، یک سکوت طولانی حکمفرما شد که در خلال آن هر کدام به فکرهای دور و دراز فرو رفتند. گزارشی را که او میخواست بگوید بسیار مشکل مینمود زیرا در آن مطالبی وجود داشت که اظهار آنها حتماً احساسات لطیف ایزابل را مجروح میکرد؛ وباوجوداین بنابر صمیمیت باایزابل، نمیخواست که حقایق را برنگ دیگری جلوه دهد.

چندین سال قبل او وادوارد، که هنوز در فاکولته بودند، باایزابل روبرو شدند. این تصادف درمحفلی صورت گرفته بود که برای معرفی کردن ایزابل ترتیب شده بود. هردو او را از طفولیت میشناختند ولی دو سال میشد که بغرض اکمال تحصیلات خود به اروپا رفته بود. آنها شادمانه بودند که برخلاف انتظار با آن دختر نازنین تجدید آشنایی نمودند. هردو نومیدانه دل درکف اختیار او نهادند. بیتمن بزودی ملتفت شد که ایزابل تنها دل درگرو عشق ادوارد گذاشته است. او بپاس دوستی ادوارد، از عشق سوزان خود دست کشید. زندگی بروی تلخ میگذشت، مگر ازین حقیقت منکر شد. نمیتوانست که ادوارد مستحق این خوش قسمتی بود. او دل خوش داشت که دوستی آنها را چیزی برهم زده نمیتوانست. او سعی بخرج میداد که حتی باایمایی احساساتش را آشکار نسازد. دو دلداده جوان درظرف شش ماه نامزد شدند. پدر ایزابل، نسبت خرد سالی شان، فیصله کرده بود که لااقل تاوقتی عروسی نمیتوانند که ادوارد از تحصیل فارغ شود. آنها باید یکسال دیگر انتظار میکشیدند. بیتمن زمستانی را بخاطر می‌آورد که قرار بود درپایان آن ایزابل و ادوارد عروسی شوند: زمستان رقصها و مهمانی ها و او درهمه آنها بحیث سومین شخص دایمی حاضر

ازعلاقهء او نسبت به ایزابل کاسته نشده بود زیرا عنقریب همسر رفیق او میگردید ؛ ازتبسم او ، از بزله گویی او و از بی آلایشی او مانند همیشه لذت میبرد. او بخود تبریك میگفت که بر خوشی و سعادت آنها رشك نمی برد . درین وقت حادثه ای اتفاق افتاد . بانك بزرگی سقوط کرد ، موضوع مبادلات موجبات وحشت عمومی را فراهم آورد و پدر ادوارد ورشکست گردید. شبی به منزل آمده بخانم خود گفت که او دستخوش افلاس شده است و بعد از نها ربه اطاق کار خود رفته انتحار نمود .

یك هفته بعد، ادوارد با قلب شکسته و رنگ پریده نزد ایزابل رفته خواهش کرد که دیگر از و صرف نظر کند . یگانه جواب او این بود که بازوان خود را دور گردنش حلقه کرده بی اختیار باشکباری شد .

ادوارد گفت «عزیزم، عرصه را بر من تنگتر مساز»

«فکر میکنی اکنون میتوانم ترا بگذارم ؟ »

«بکدام زبان از تو درخواست ازدواج کنم ؟ من که پولی ندارم. گذشته ازین پدرت هرگز بتو اجازه عروسی نخواهد داد .»

« به من چه فرقی میکند ؟ من ترا دوست دارم»

ادوارد نقشه های خود را با او در میان گذاشت: او مجبور است فوری پول پیدا کند. و **جارج بران شمت**، دوست قدیمی فامیلی شان، حاضر است در تجارتخانه خود باو کاری بدهد. او بازرگان جزائر جنوب بحر الکاهل است و در بسیاری از آن جزائر نمایندگیهای او وجود دارد. او پلان کار را اینطور سنجیده که برای یك یا دوسال به تاهیتی بروم و در آنجا زیر دست بهترین کارمندان جزئیات امور مختلف تجارتی را بیاموزم . قرار وعده او ، البته بعد از آن در شیکاگو کاری را بمن محول خواهد کرد. این یك چانس طلایی میباشد که نباید آنرا از کف داد. و همینکه توضیحات او بپایان رسید چهره ایزابل غرق تبسم گردید .

« ای بچه بیعقل، چرا کوشش داشتی که مرا بدبخت بسازی ؟ »

باشنیدن این کلمات چهره او روشن شده چشمانش برق زد.

«ایزابل، یعنی میخواهی بگویی که انتظارم را میکشی؟»

بالبخندی گفت «آیا خود راشایسته آن نمیدانی؟»

«خواهش میکنم خنده مکن، جدی باش ممکن دوسال. بطول انجامد»

«هیچ تشویش مکن. ادوارد، دوستت دارم هروقتیکه برگشتی با تو عروسی خواهم کرد.»

کارفرمای ادوارد تأخیر را خوش نداشت وباوگفته بود که اگر براستی میخواهد وظیفه محوله را اشغال کند باید هفته دیگر بهمین روز ذریعه کشتی ازسانفرانسسکو حرکت کند. ادوارد شب آخرین خود را با ایزابل گذرانید. بعداز صرف نان شب، پدر ایزابل گفت که با او حرفی دارد و او را با خود به سالون برد. ترتیبی را که ایزابل پیشنهاد کرده بود پدرش بکمال مهربانی پذیرفته بود. ادوارد تصور نمیتوانست که اکنون با وی چه مذاکره سری دارد؟

باوجودیکه میزبان خود را سراسیمه ودست پاچه میدید کوچکترین حیرتی باو دست نداده بود. پدر ایزابل متردد بود، گاهی از اینجا وگاهی از آنجا حرف میزد بالاخره یکمرتبه از دهان درآورد:

«گمان میکنم از قضیه **ارنولد جیک سن** خبر باشی» با پیشانی پر از چین سوی ادوارد نگاه میکرد.

ادوارد تأمل نمود ولی صداقت جبلی وادارش ساخت تا خبری را تصدیق کند که بسیار بخوبی تکذیب می توانست.

«بلی اطلاع دارم مگر چندان متوجه آن نبوده ام»

«اکثر مردم شیکاگو از قضیه ارنولد جیک سن با خبر هستند. والبته کسانی که خبر ندارند میتوانند بآسانی شخصی را پیدا کنند که بکمال خوشی موضوع را برای شان حکایت کند. میدانی که او برادر خانم من میباشد؟»

«بلی، این را میدانستم»

« البته از چندین سال است که با او کدام ارتباطی نداریم او همینکه فرصت یافت مملکت را ترك گفت و فکر میکنم که مملکت از رفتن او متأسف نبود . نصیحت من برایت اینست که عاقل بوده ازوی خود را دور نگهداری . اگر درباره او چیزی شنیدی خوش میشویم که بما اطلاع دهی . »

« مطمئن باشید . »

« چیزیکه میخواستم بگویم همین بود . اکنون به جرأت میتوان گفت که میتوانی باخانم ها آمیزش داشته باشی . »

کمتر خانواده هایی وجود دارد که بین اعضای آنها شخصی پیدا نشود که او را ، اگر همسایگان بگذارند ، به طیب خاطر فراموش کنند. و وقتی خود را خوشبخت میدانند که گذشت یك یا دو نسل وسوسه او را با یك طلسم افسانوی بپوشاند. اگر او واقعاً زنده میباشد ، ولی موضوع بدنامی او از نوعی که « دشمن کسی نیست مگر از خودش » گفته از ان اغماض کنیم ، نبوده بلکه بدتر از الکلیزم و هرزه گردی می باشد البته در آنصورت بهترین راه چشم پوشی از ان خاموشی است . چنانچه پدر و مادر ایزابل نیز همین روش را در مورد ارنولد جیکسن اختیار نموده بودند . آنها گاهی درباره او حرف نمی زدند . حتی از کوچه ای که وقتی در آن میزیست عبور نمیکردند . آنها هنوز در اروپا بودند که خبر خیانت ارنولد جیکسن شایع گردید. و آنها برای حفظ آبروی فامیلی خود فیصله نمودند که برای چند دیگری نیز در همانجا بمانند. باوجودیکه خاطرات قضیه در اذهان عامه بهمان تازگی اولی خود باقی بود ، آنها برای محو کردن این لکه ننگ به تمام وسایل ممکنه توسل جستند . ارنولد جیکسن که یك صراف توانگر ، بادیانت ، نوع دوست و با کرکتر بوده و مردم باو احترام زیادی قایل بودند ، روزی به اتهام تقلبی زندانی گردید . و محاکمه او ثابت ساخت که او را یك وسوسه شیطانی آنی به این خیانت اغوا نکرده بلکه مقدمات آن پیش از پیش چیده شده است .

بعد از آنکه به‌هفت‌سال حبس‌محکوم گردیدبه‌زندان تأدیب‌روحی فرستاده شد. ولی به‌سهولت توانست که از آنجا فرار کند.

وقتیکه دو دلداده در پایان شب آخرین جدا میشدند، باابراز کلمات احساساتی یکبار دیگر پیمان وفاداری راتأکید نمودند. ایزابل، درحالیکه چون ابربهاری از دیده اشک میریخت، خاطرخودرا باعشق پرشوراد وارد تسلی‌میداد. حالت عجیبی باودست‌داده بود: باآنکه جدایی اورا بروزسیاه می نشانید دل‌خوش میداشت که ادوارد اورا تاحد پرستش دوست‌دارد.

این‌واقعه‌ای‌بود که‌پیش از دوسال قبل بوقوع پیوسته بود.

ادوارد تاکنون برایش درهرماه یک نامه فرستاده بود، مجموعاً بیست وچارنامه، زیرا وسایل پستی‌ماهواریکمرتبه حرکت میکرد.

نامه های اوچنان می‌بود که نامه های دلدادگان راشاید. همه به عبارت رنگین وشیرین وبه لهجه صمیمی‌وگاهی، مخصوصاً دراواخر، شوخی‌آمیز می‌بود. ابتدادرآنها دلتنگی او ازدوری ومهجوری پدیداربود، وهمه پراز آرزوی‌بازپیوستن اوبه شیکاگو وایزابل بود، واندکی‌بادل‌نگرانی‌باونوشت والتماس استقامت‌نمود. اومیترسید مبادافرصت طلایی را از دست‌داده تکتاز بوطن برگردد.

مگربزودی‌استقامت‌وخویشتن داری اختیارنمود. وایزابل مسروربودکه اوبا حرارت روزافزونی متودهای امریکایی رادرآن گوشه فراموش شده جهان معرفی میکند.

ایزابل‌که خوی‌اورابلدبود در نظرداشت‌تادرآخرین‌روزهای‌سال، کوتاهترین مدتی که توقع ماندن او به‌تاهیتی‌میرفت، تمام نفوذ خود را به کار انداخته اورا از برگشتن‌منصرف‌سازد. ازین‌چه‌بهترکه‌تجارت‌رابصورت حسابی‌یادمیگرفت، اگرآنهابرای‌یکسال‌انتظارکشیده توانستند دلیلی‌وجودنداشت‌که برای‌یکسال دیگرنتوانند. ایزابل بابیتمن، که مخصوصاً بعدازرفتن ادوارد یگانه‌غمگسار

اوبود ، درین مورد مذاکره نمود ورأی هر دو بر آن قرار گرفت که آینده ادوارد از هرچه مهمتر است. چون مدتی گذشت ادوارد آهنگ بازگشت نکرد ایزابل بافریادی از بیتمن پرسید «آیا او سزاوار ستایش نیست ؟»

«او از اول تا آخر معصوم است»

«در لابلای سطرهای نامه او نفرتی نهفته است که از بودنش در آنجا احساس میکند ، مگر از ان پایداری اختیار کرده که .... » چهره او از خجالت قرمز شد . وبیتمن ، در حالیکه تبسم ملیحی بر لب داشت ، جمله اورا مکمل ساخت .

«که ترا دوست دارد»

او گفت «از همین سبب پیش او خجل هستم»

«عجیبه هستی ، ایزابل ، کاملاً عجیبه ! »

سال دوم میگذشت و ایزابل در هر ماه نامه ای از ادوارد دریافت میکرد چون در آنها از برگشتن او ذکری نمی بود به زودی دچار نگرانی غریبی گردید . چه از آنها چنین فهمیده میشد که گویا طور قطعی ، از همه مهمتر ، با فراغت خاطر در آنجا مسکن گزین شده است .

ایزابل نامه های اورا دوبار وحتی چندین بار میخواند ، اکنون ، براستی ، از لابلای سطرهای آنها تغییری سر بدر میکرد . او مات ومبهوت مانده بود .

اگرچه نامه های آخری او عین رنگینی ، شیرینی و صمیمیت نامه های اولی را دارا بود ولی در لهجه آنها فرقی به نظر میرسید . ایزابل بصورت مبهمی از شوخی های آنها بدگمان بود ، او در مقابل این وضع غیر قابل بیان از بی اطمینانی فطری جنسی خود کار میگرفت ، واکنون که در آنها یک نوع گستاخی را مشاهده میکرد دو سرش گیج میرفت . او به یقین باور نمیکرد ادوارد که با او مکاتبه دارد همان ادوارد باشد که وی آنرا میشناخت . عصر فردای روزی که از تاهیتی نامه ای باو رسیده بود ، بابیتمن سوار اتوموبیل بود که بیتمن پرسید

« ادوارد ننوشته که چه‌وقت حرکت میکند ؟»

« نه خیر ، به من که چنین چیزی ننوشته بتو چطور ؟ »

« به من نیز همانطور »

ایزابل بالبخند مهرانگیزی درپاسخ گفت « خودت ادارد را می‌شناسی ، اوبرای وقت اهمیتی را قایل نیست اگر دفعه دیگری به او مینوشتی باید ازو بپرسی که چه وقت می‌آید ؟»

وضع او آنقدر خونسرد بود که تنها نظر حساس بیتمن توانست که در التماس او اشتیاق مصری را درك کند اوآهسته خندید .

« بسیار خوب . خواهم پرسید ولی نمیدانم که او درچه فکر است»

چند روز بعد ، وقتیکه باز از بیتمن دیدن نمود ، حس کرد که چیزی اورا رنج میدهد. از وقتی که ادوارد شکاگو را ترك گفته بود ، آنها غالب اوقات یکجا میبودند . زیرا دربارهٔ صحبت از دوست غائب شنونده خوب همدیگر بودند. در نتیجه ایزابل با مطالعه دقیق قیافه بیتمن به مکنونات قلبی او پی برد ، واکنون انکارهایش درمقابل فراست او سودی نداشت. قوهٔ مرموزی باو میگفت که نگاه مضطرب بیتمن با نگاه ادوارد شباهتی دارد وباین نسبت ، البته ، تاوقتی آرام گرفته نمیتوانست که اورا وادار به اعتراف نسازد .

بالاخره بیتمن گفت «حقیقتی را باید گفت که قرار شنیدگی ادوارد دیگر در کمپنی بران شمت کار نمیکند ودیروز فرصتی پیدا کرده موضوعرا از خود بران شمت نیز پرسیدم »

« راستی ؟ »

« تقریباً ازیکسال باینطرف آنجا را ترك گفته است»

« عجب که درین باره بمن هیچ نگفته است ! »

بیتمن متوحش وسراسیمه بود. ازآنجا که مطلب را تا اینجا اظهار نموده بود ناچار بود که باقی را نیز بگوید. بهمین نسبت مضطرب وپریشان بنظر میرسید.

« اورا از کمپنی کشیدند »

« برای خدا، چرا ؟ »

«یك یا دوبار اخطارش داده بالاخره بیرونش کرده اند. میگویند که علت آن تنبلی وبی کفایتی او بوده است»

« ادوارد تنبل وبی کفایت بود ؟ »

برای یك لحظه هر دو خاموش ماندند سپس. قطرات درشت اشك از دیدگان ایزابل فروریخت وبیتمن بی محابا دستهای اورا بگرفت .

« اوه، جان عزیزم، گریه مکن که من طاقت مشاهده گریه ترا ندارم . »

ایزابل طوری اعصاب خود را باخته بود که حتی بدون کوچکترین مقاومتی دستهای خود را دربین دستان بیتمن بگذاشت .

« انسان اینموضوعرا فهمیده نمیتواند همینطور نیست ؟ اوبا ادوارد بکلی شباهتی ندارد. فکرمیکنم که حتماً اشتباهی رخداده باشد . »

ایزابل برای یك لحظه چیزی نگفت ووقتیکه بحرف زدن شد آثاریك نوع تردد دراو بمشاهده میرسید .

او ، در حالیکه به یك طرف نگاه میکرد و چشمانش غرق اشك بود ، پرسید

« آیادرین اواخردر نامه های او بکدام چیز غیرعادی وغریبی برخورد کرده یی ؟»

«بلی ، تغییری رادر آنهامشاهده کرده ام. وازنامه های او برمیآیدکه آن جدی بودن قابل تمجید خود را از دست داده است. انسان تقریباًفکر میکندچیز هاییکه اهمیت دارد، خوب ، اهمیت ندارد »

ایزابل جوابی نداد . او دستخوش ناراحتی مبهمی بود .

«شاید درجواب نامه تو اظهار کند که چه وقت برمیگردد ده یگانه چیزیکه، میتوانیم اینست که انتظارآن جواب را بکشیم »

برای هرکدام شان نامه دیگری ازادوارد رسیدو هنوز هم ازبازگشت خود ذکری ننموده بود، شاید هنگام نوشتن آنها ، نامه استفسارآمیز بیتمن برایش

نرسیده بود. ممکن جواب آن در پست دیگر میرسید. پست دیگر هم رسید و بیتمن نامه تازه ادوارد را به ایزابل آورد، مگر یك نگاه به چهره او میتوانست ایزابل را از تشویش و ناراحتی او آگاه سازد. ایزابل آنرا بدقت از نظر گذرانید و در حالیکه لبانش را بهم میفشرد آنرا دوباره بخواند.

«نامه عجیبی است من آنرا بکلی فهمیده نمیتوانم»

بیتمن در حالیکه رنگش سرخ شده بود گفت «انسان تقریباً فکر میتواند که او شوخی میکند و مرا آزار میدهد»

«همین مفهوم از آن گرفته میشود. مگر حتماً غیر ارادی میباشد. او بکلی با ادوارد شباهتی ندارد.»

«او درباره مراجعت خود چیزی نمیگوید»

«اگر من به عشق او یقین کامل نمیداشتم حتماً فکر میکردم خیر، فهمیده نمیتوانم که چه فکر کنم»

درهمین وقت بیتمن پلانی را که در جریان ساعات بعداز ظهر پیش خود سنجیده بود با ایزابل در میان گذاشت. تجارتخانه اتومبویل سازی پدرش، که او هم در آن شریك بود، درصدد بود که در هانولولو، سدنی، ولنگتن نمایندگی ها تأسیس نماید؛ بیتمن با خود سنجیده بود که به عرض کارگزار تعیین شده خودش برود و حین بازگشت از ولنگتن به تاهیتی توقف کرده ادوارد را دیدن کند.

«در اینمو ضوع رمزی وجود دارد و من میخواهم که آنرا روشن سازم»

با فریادی گفت «اوه، بیتمن، چطور اینقدر لطف و مهربانی خواهید نمود؟»

«ایزابل میدانی که در جهان جز خوشی و سعادت تو چیزی نمیخواهم»

به بیتمن نگاه گرمی نموده دستان خود را در اختیار او گذاشت.

«بیتمن شخص عجیبی هستی، من نمیدانستم که در جهان شخصی چون تو وجود دارد. از عهده شکران تو چطور بدر خواهم شد؟»

«من به سپاسگزاری تو نیازی ندارم. تنها میخواهم بتو دستیاری کنم.»

ایزابل خجل شد و چشمانش را بزیر انداخت. او آنقدر با بیتمن انس گرفته بود

که حتی نمیدانست او چقدر خوش نماست. او عیناً بلندی قامت وخوش ترکیبی ادوارد را داشت، مگر چهرهٔ او سبزینه وا زادوارد گلابی بود.

ایزابل، البته، از عشق بیتمن نسبت بخرد بی خبر نبود. و این امر براو بی تأثیر نمانده هر آن آتش عشق بیتمن را در کانون قلبش دامن میزد.

بیتمن الان از همین سفر برگشته بود.

قسمت تجارتی این سفر، نسبت به تخمین او وقت نسبتاً زیاد اورا گرفت واو فرصت کافی داشت تا درباره سرنوشت دو دوست خود فکری بنماید. او باین نتیجه رسیده بود که کدام چیز مهمی مانع بازگشت ادوارد نگردیده است بلکه ممکن غرورش اورا مصمم ساخته باشد که تاخرد را شایسته همسری ایزابل ندانسته اعلان عشق ودوستی اورا ننماید. ولی این غرور بایدبادلیل ثابت میشد.

ایزابل باین فکر بود که ادوارد به شیکاگو برمیگردد و با او عروسی میکند. و در کپنی اتوموبیل سازی هنتر برای او کاری پیدا میکند. بیتمن، باقلب خون چکان، به امید خوشبختی دو نفری که به قیمت خوشبختی خود آنهارا دوست میداشت، خودرا فراموش نموده بود او میخواست که برای همیش ازدواج ننماید. در نظر داشت که بحیث پدر خوانده فرزندان ایزابل وادوارد باشد، وچندی بعد از مرگ آنان به دختر ایزابل بگوید که چند ین سال قبل عشق مادرش قلب اورا تسخیر نموده بود. وقتیکه بیتمن بیاد این آرزوهای رویا انگیز افتاد سیل اشک از دیدگانش سرازیر شده آثار خوشی را از چهره او پاك بشست.

بیتمن برای اینکه ادوارد را غافلگیر نماید و رودخودرا، از کشتی، باو اطلاع نداد. همینکه، بالاخره به تاهیتی پیاده شد جوانی را پیدا کرد که در برابر اجرتی او را به هوتل **دولا فلاور** رهنمائی کند. وقتیکه درعالم خیال اندرون دفتر رفیق خود، بصورت غیر مترقبه، قدم گذاشت و اورا دستخوش حیرت یافت، پیش خود خندید.

وقتیکه قسمتی از راه پیموده بودند، پرسید «راستی فراموش نشود که آقای ادوارد برنارد را در کجا یافته میتوانیم؟»

جوان اظهار داشت «برنارد؟ این اسم به گوشم آشنا میخورد»

دست کسی را گفت که بیاید . شخصی در مهتابی سوی آنها در حرکت افتاد مگر پشت بیتمن جانب او دور خورده او را دیده نتوانست .

ادوارد بابشاشت « گفت بیا اینجا بنشین ! »

مرد تازه وارد بآنها نزدیك شد. او شخصی بلند قامت ، باریك اندام ملبس به لباس نخی سفید بوده موهای سفید حلقه حلقه داشت. چهره او لاغر بوده بینی دراز عقابی و دهان جذابی داشت .

ادوارد ، درحالیکه تبسم همیشگی برلبانش نقش بست ، با وگفت « این جناب ، آقای بیتمن ، رفیق قدیمی من ، میباشد؛ چنانچه قبلاً درباره‌شان بشما گفته ام »

« آقای بیتمن از دیدن تان کمال مسرت دارم . من پدرشما را می‌شناسم ناشناس دستش راپیش کرده دست بیتمن راصمیمانه فشار داد . وطولی نکشید که ادوارد نام او را ذکر کرد .

« آقای ارنوله جیکسن »

رنگ بیتمن سپید پرید و احساس کرد که دستانش کرخت شد . این شخص جعل کار ، مجرم و مامای ایزابل بود. نمیدانست چه بگوید.

سعی کرد تاسراسیمگی و پریشانی خود را پنهان دارد. ارنولدجیکسن باچشمان متحرك خود باو نگاه میکرد .

« ممکن است نام من به‌نظرتان آشنا بیاید »

بیتمن نمیدانست که تصدیق کند یا تکذیب ، و چیزیکه بیشتر به‌حیرت او میافزود این بود که ادوارد و جیکسن باهم دوست صمیمی معلوم می‌شدند. همین برای ادوارد کافی بود که درین جزیره باشخصی طرح دوستی ریخته که باید از سایه او به‌میل هامیگریخت ، مگر بدتر آنکه آله تمسخراو قرار گرفته بود. رویهمرفته ، هنوز باین نتیجه فوری رسیده بود که جیکسن ، بدون مکث ، علاوه کرد .

« میدانم که باخانواده ستافه روابط دوستانه داری و ماری لانگ ستافه خواهرمن می باشد . »

درین وقت بیتمن از خود پرسید که آیا جیکسن اورا از خطرناکترین جنایتی بی خبر فکر میکند که شیکاگو نظیر آنرا بیاد نداشت. مگر جیکسن دست خود را بالای شانه او گذاشت .

«من نشسته نمیتوانم و میروم که کار دارم . مگر بهتر است که هر دوی تان امشب بخانه من بیایید تانان شب را یکجا بخوریم »

ادوارد گفت « بد پیشنهادی نیست »

بیتمن به سردی اظهار داشت «آقای جیکسن ازین مرحمت تان متشکرم ، البته اگر بگویم که آمده نمیتوانم مرا عفو خواهید نمود زیرا فردا کشتی ما حرکت میکند و درین فرصت کم باید کار های بسیار ضروری را انجام دهم . »

(باقی را در شماره آینده مطالعه خواهید نمود)

بیدل

حاصلم زین مزرع بی بر نمیدانم چه شد
خاک بودم خون شدم دیگر نمیدانم چه شد

ناله بالی میزند دیگر مپرس از حال دل
رشته در خون می طپد گوهر نمیدانم چه شد

ساختم باغم دماغ ساغر عیشم نماند
در بهشت آتش زدم کوثر نمیدانم چه شد

محرم عجز اشتایی های حیرت نیستم
اینقدر دانم که سعی پر نمیدانم چه شد

بیش ازین در خلوت تحقیق وصلم بار نیست
جستجو ها خاک شد دیگر نمیدانم چه شد

مشت خونی کز طپیدن صد جهان امید داشت
تا درت دل بود انسو تر نمیدانم چه شد

سیر حسن داشتم در حیرت ابادخیال
تا شکست آینه ام دلبر نمیدانم چه شد

دی من و صوفی بدرس معرفت پرداختیم
اورقم کم کرد و من دفتر نمیدانم چه شد

بید ماغ طاقت از سودای هستی فارغ است
تا چو اشک از پا فتادم سر نمیدانم چه شد

بیدل اکنون با خودم غیر از ندامت هیچ نیست
آنچه بیخود داشتم در بر نمیدانم چه شد

د ملی دفاع مطبعه